

گفتار چهارم:

روند تجدید حیات
سازمان

نخستین حرکت‌ها

□ اعلام موجودیت «سازمان مجاهدین خلق ایران»

○ نامگذاری و مرزبندی

تا دی ماه ۱۳۵۰، تشکیلات هنوز هیچ سند یا اعلامیه علنی که با آن شناخته شود، انتشار نداده بود. این امر بیشتر به علت ضربات و غافلگیری ناشی از آن بود و گذشته از این، تشکیلات به هنگام کشف و سرکوب، در شهریور ۱۳۵۰، نامی بر خود نگذاشته بود.

در دی ماه ۵۰، پرویز ثابتی^۱ طی یک مصاحبه مفصل رادیو تلویزیونی و مطبوعاتی، اخباری را از

۱. پرویز ثابتی فرزند حسین در سال ۱۳۱۵ متولد شد. وی در بهمن ۱۳۳۷ با معرفی ضرابی، مدیرکل ششم ساواک به استخدام ساواک در آمد. او در بدو استخدام بیوگرافی خود را چنین اعلام داشت: «از بدو تولد تا تاریخ مهرماه ۱۳۲۸ در سنگسر از بخش‌های سمنان در محله‌ای به نام تپه سر سکونت داشته‌ام و از تاریخ مهر ۱۳۲۸ برای گذراندن تحصیلات متوسطه به تهران آمدم و مدت سه سال در منزل شوهر خواهرم آقای محمد حسین رحمانیان سکونت داشته‌ام و از مهر ۱۳۳۱ خانواده‌ام نیز به تهران آمدند و در همان منزل آقای رحمانیان سکونت گزیدند... از سال ۱۳۳۶ به آموزگاری مشغول شدم. دوران ابتدایی را در دبستان حسینیه و شاه‌پسند سنگسر از سال ۱۳۲۲ الی ۱۳۲۸ و دوران دبیرستان در فیروز بهرام تهران از ۱۳۲۸ الی ۱۳۳۴ و در دانشکده حقوق دانشگاه تهران از ۱۳۳۴ الی ۱۳۳۷ مشغول به تحصیل بوده‌ام... و بنده از بدو تولد در یک خانواده بهائی می‌زیسته‌ام و پدر و مادرم بهائی بوده‌اند... سنگسر یک منطقه عشایری و دارای مردمی شاهدوست و وطن‌پرست است. رستخیز اهالی سنگسر در قیام ملی ۲۸ مرداد دلیل بر این مدعاست. به طریق اولویت، اینجانب نیز فردی شاهدوست و وطن‌پرست می‌باشم.» ثابتی در سال ۱۳۴۵ رییس اداره یکم اداره کل سوم، در سال ۱۳۴۹ معاون دوم اداره کل سوم و در سال ۱۳۵۲ مدیرکل سوم ساواک شد. پرویز

جریان ضربه‌ شهبوری ۵۰ اعلام داشت و بارها، در طول مصاحبه خود، از «اعضای نهضت به اصطلاح آزادی» سخن گفت!^۱

پس از این مصاحبه، به دنبال تأیید نام تشکیلات توسط کادرهای زندان، زمینه برای اعلام رسمی آن فراهم شد. ناگفته نماند که روند نامگذاری سازمان، بدون چالش نبود.

... سازمان اسم نداشت؛ اسم بعد از دستگیری مطرح شد. در آن اوایل، اسمش این بود که این ادامه «نهضت» [آزادی] است و مهندس بازرگان که از زندان آزاد شد، این گروه را تحویلش می‌دهند. به مرور که از سال ۴۸ مطالعات مارکسیستی در برنامه قرار گرفت، کم‌کم این احساس شد که از نظر ایدئولوژی با مهندس بازرگان فاصله گرفته‌ایم.

... در زندان این بحث پیش آمد که اسممان چه باشد. نمی‌دانم چه کسی مطرح کرد که «نهضت آزادی». از اینجا شروع شد. در آن زمان، مبارزان الجزایر نامشان «مجاهد» بود؛ چون ما یک سری از کتاب‌های آنها را خواندیم و به نحوی تحت تأثیر آنها بودیم، یک نفر (که یادم نیست چه کسی بود) مطرح کرد که اسممان «مجاهدین» باشد؛ بعد کس دیگری گفت «نهضت مجاهدین» باشد. دست آخر، بچه‌هایی که گرایش‌های چپ داشتند، به اصرار، «نهضت مجاهدین خلق» را انتخاب کردند؛ که عده‌ای با گذاشتن «خلق» در کنار آن مخالفت می‌کردند. فکر می‌کنم [مهدی] فیروزیان و محمود احمدی و محمد حیاتی مخالف بودند. محمد حیاتی را یقین ندارم ولی فیروزیان و احمدی را می‌دانم که با افزودن کلمه «خلق» مخالف بودند؛ می‌گفتند: «این یک حالت چپی به تشکیلات می‌دهد و اثر معکوس می‌گذارد.» بقیه هم بحث می‌کردند که مسئله‌ای ندارد؛ وانگهی ما با «نهضت آزادی» فرق

ثابتی، رییس امنیت داخلی ساواک که بنا به خصوصیات شغلی‌اش صاحب چندین پاسپورت به اسامی مختلف بود، در اواخر حکومت بختیار (آخرین نخست وزیر رژیم پهلوی) به ژنو گریخت و از آنجا به اتفاق همسرش به اسرائیل رفت، اسرائیلی‌ها با عمل جراحی پلاستیک آنچنان او را تغییر شکل دادند که شناختش غیرممکن بود. او که به «شکنجه‌گر مخوف ساواک» شهرت داشت، در شهر سانفرانسیسکو در خانه‌ای مجلل مسکن گزید و تنها وابسته رژیم سابق (پهلوی) بود که یک ماه پیش از فرار خود، خانه تازه ساخته‌اش را واقع در شهرک غرب به سفیر یکی از کشورهای عربی فروخت. در هر ارزیابی از موقعیت هویدا (نخست وزیر بهائی مسلک)، نام پرویز ثابتی هم به میان می‌آید، زیرا در تمام دوران زندگی روابط نزدیکی با همکیش خود داشته است. ر.ک: دلد، زندگی و خاطرات...: ص ۳۸۷. اسناد لانه جاسوسی آمریکا، ج ۷: صص ۲۵ و ۹۴ و ۱۰۳. مجله امید ایران، ۷ خرداد ۱۳۵۸: ص ۵۰. شهبازی، ظهور و سقوط...: ج ۲: صص ۴۵۰-۴۵۱.

۱. روزنامه کیهان، ۲۶ دی ۵۰، ش ۸۵۵۳: صص ۱ و ۱۸.

داریم.^۱

لطف‌الله میثمی درباره نام‌گذاری سازمان چنین می‌گوید:

... سعید محسن پیشنهاد می‌کرد «نهضت آزادی» بگذاریم... ما خود را در حد سازمان نمی‌دیدیم... به خصوص بعد از ضربه ۵۰ که قدرت تشکیلاتی مان ضعیف شده بود، بیشتر فکر می‌کردیم که یک نهضت اسلامی هستیم. مسعود رجوی پیشنهاد کرد که اسم نهضت آزادی مناسب نیست و مرز ما را با رفرمیسم مشخص نمی‌کند. سعید محسن می‌گفت همه ما الهام گرفته از نهضت آزادی و ادامه جریان نهضت آزادی هستیم... بالاخره توافق شد که اسم جمع مذهبی مان را «نهضت مجاهدین خلق ایران» بگذاریم و طی پیام مکتوبی به خارج از زندان، این تصمیم را اطلاع دادیم. بعدها هم که در زندان قصر سرود تشکیلاتی ساخته شد، اسم «نهضت مجاهدین» در سرود بود. ولی در زمستان آن سال بچه‌های بیرون به نام «سازمان مجاهدین خلق ایران» اعلام موجودیت کرده بودند... قبل از این اسم‌گذاری اسم مشخصی نداشتیم... هم در بیرون و هم در درون زندان واژه «جمع» را برای خودمان به کار می‌بردیم.^۲

در بهمن ۱۳۵۰، بخش خارج از کشور تشکیلات، تصمیم گرفت که طی انتشار بیانیه‌ای هویت سازمان و اجمالی از تاریخچه فعالیت آن را اعلام کند. علت این تصمیم، بیشتر از آن جهت بود که عناصر باقیمانده سازمان نمی‌خواستند حاصل فعالیت‌ها و «افتخارات» آنان، دستمایه استفاده تبلیغاتی برای دیگران - به خصوص عناصر نهضت آزادی داخل و خارج کشور - قرار گیرد. اولین بیانیه سازمان، در تاریخ ۲۰ بهمن ماه ۱۳۵۰، در خارج از کشور انتشار یافت و در صدر آن، برای نخستین بار عبارت معروف «به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران» قرار گرفت و نام تشکیلات نیز «سازمان مجاهدین خلق ایران» اعلام شد.

متن این اعلامیه به قلم حسین احمدی روحانی بود که رهبری تشکیلات محدود خارج از کشور را بر عهده داشت.^۳ در اطلاعیه مزبور، تاریخچه، اهداف و موقعیت سازمان، پس از دستگیری‌های شهریور ۵۰ تبیین شده بود.

۱. گفت و گوها: بهمن بازرگانی.

۲. میثمی، آنها که رفتند...: صص ۷۰ - ۷۱.

۳. انتشار بیرونی (خارج از کشور) این اطلاعیه گسترده‌تر از پخش داخلی آن بود.

□ گروه «حزب الله» و پیوستن آن به مجاهدین خلق

○ شکل گیری

از اواسط سال ۱۳۴۸ چندتن از مبارزان مسلمان، که در گذشته عضو «حزب ملل اسلامی» بودند و از زندان آزاد شده بودند، طی جلساتی که پس از تماس‌های پراکنده‌ای برگزار کردند، بانی حرکت جدیدی شدند که در اواخر همان سال، شکلی تشکیلاتی گرفت.^۱

این تشکیلات که «حزب‌الله» نام گرفت، توسط افراد زیر تأسیس شد که ضمناً شورای مرکزی آن را تشکیل می‌دادند:

۱- عباس آقازمانی (ابوشریف)

۲- جواد منصوری

۳- احمد منصوری

۴- احمد احمد

۵- علیرضا سپاسی آشتیانی.

این تشکیلات، که متکی به تجربه حزب ملل و به شکلی کاملاً زیرزمینی پا گرفت، پس از صحبت‌های اولیه، دارای «اساس‌نامه» و «مرام‌نامه» ای شد که مبنای کار قرار گرفت. حرکت بعدی، اقدام به عضوگیری، تشکیل حوزه‌ها، دوره‌های عملیاتی، تهیه اسلحه و تدارک مخفیگاه و خانه امن بود. پس از چندی احمد منصوری، به عللی از جمله تردید در موفقیت گروه، از ادامه همکاری منصرف شد و محمد مفیدی به عنوان عضو جدید شورای مرکزی جای او را گرفت.

«مسجد شیخ علی»، که در سال‌های ۴۲-۱۳۴۱ مرکز فعالیت مؤتلفه و محلی کوچک و عملاً متروکه در گوشه‌ای از بازار تهران بود، با اهتمام عباس آقازمانی به مرکزی نیمه مخفی و نیمه علنی جهت آموزش و عضوگیری گروه تبدیل شد. تعدادی از طلاب جوان و تنی چند از اعضای «حزب‌الله»، در ساعات مختلف، به این مسجد می‌آمدند و آموزش‌های قرآنی و مطالب سیاسی و حزبی را فرا می‌گرفتند؛ و نیز در برنامه‌های کوهنوردی و سفرهای چند روزه، تا حدی با مسائل عملیاتی و تمرین‌های بدنی آشنا می‌شدند. مجموعه افراد سابق و لاحق، که در این مسجد مجتمع می‌شدند و به «حزب‌الله» تعلق داشتند،

۱. گفت‌وگوها: احمد احمد. منصوری، خاطرات: ص ۷۹. شرح مختصر زندگی انقلابی پنج شهید...: ص ۳.

حدود ۲۰ نفر بودند که همه آنها - در سال‌های بعد - زندانی، متواری و یا کشته شدند. در اوایل سال ۱۳۵۰، با توجه به نزدیکی جشن‌های دو هزار و پانصد ساله و نیز اخبار شروع عملیات نظامی و چریکی توسط گروه‌های مارکسیست، گرایش به سمت مبارزه مسلحانه تشدید شد. شورای مرکزی «حزب‌الله» تصمیم گرفت - حتی‌المقدور - در زندگی نیمه مخفی به سر برد و در صدد جمع‌آوری مواد لازم برای عملیات و اسلحه و مخفیگاه و خانه تیمی و... برآید.

در اردیبهشت ماه ۱۳۵۰ یکی از اعضای «حزب‌الله» به نام سعید محمدی فاتح، حین بازگشت از یک دوره چریکی در فلسطین و لبنان، دستگیر شد. با اعترافات او و کشف بعضی مدارک، احمد احمد نیز دستگیر شد ولی با هوشیاری وی، تشکیلات «حزب‌الله» از ضربه مصون ماند. این دستگیری، موجب اختفای بیشتر افراد و رعایت دقیق‌تر مسائل امنیتی شد.

○ ادغام در سازمان مجاهدین خلق

پس از ضربه شهر یور ۵۰، یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق به نام مصطفی جوان خوشدل، که با «حزب‌الله» نیز مرتبط بود، ضمن تماس با نفرات اصلی گروه، پس از تشریح وضعیت و اهداف سازمان، پیشنهاد همکاری و کمک داد. این پیشنهاد از سوی شورای مرکزی «حزب‌الله» پذیرفته و تا حد امکان، نیازهای سازمان برآورده شد: تعدادی از نشریات آنان تکثیر و عده‌ای از اعضای فراری آن سازمان در خانه‌های تیمی «حزب‌الله» مستقر شدند؛ مقادیری پول و وسیله نقلیه نیز در اختیارشان قرار گرفت.

پس از چندی پیشنهاد ادغام «حزب‌الله» و سازمان مجاهدین خلق مطرح شد که در مجموع مورد پذیرش و استقبال واقع گردید. جواد منصوری، از اعضای مؤسس و عضو شورای مرکزی «حزب‌الله»، با این پیشنهاد موافق نبود.

من که نشریات آنان را مطالعه کرده و با چند نفر از اعضا - مستقیم و غیرمستقیم - آشنا شده بودم، دریافتم [که] این سازمان شدیداً تحت تأثیر مارکسیسم و مارکسیست‌هاست. به علاوه، با توجه به تجربیات گذشته، این ادغام را در واقع مقدمه‌ای برای کشف و دستگیری «حزب‌الله» دانستم؛ زیرا که سازمان تحت فشار ساواک قرار داشت. این موضوع را در شورای سه نفره (زیرا عباس آقازمانی در خارج از کشور [بود] و احمد احمد دستگیر شده بود) «حزب‌الله» مطرح کردم و مورد قبول قرار نگرفت. در نتیجه از پاییز سال ۱۳۵۰ به تدریج فعالیت در «حزب‌الله» را ترک و به فعالیت‌های دیگر پرداختم. به این ترتیب عملاً

حاضر نشدم پس از ادغام «حزب‌الله» و سازمان مجاهدین با آنان همکاری نمایم.^۱ در اینجا ضروری است به زندگی و ویژگی‌های چند عضو «حزب‌الله» که بعدها عناصر تعیین‌کننده و اثرگذاری در جریان مجاهدین خلق بودند، اشاراتی داشته باشیم. محور گزینش ما در این قسمت، تاریخی و زمانی است؛ و در ضمن بخش‌های محذوف از زندگی‌نامه این افراد، در ادامه تاریخچه خواهد آمد.

○ محمد مفیدی^۲

مصطفی، مجتبی و محمد مفیدی فرزندان «دکتر مفیدی» پزشک معروف بودند که دکتر عباس شیبانی داماد او بود. برادران بزرگتر، که اهل قلم بودند و نوشته‌ها و آثار چاپ شده‌ای نیز از ایشان بر جای مانده است، در گذشته عضو جبهه ملی و نهضت آزادی بودند ولی در اواخر دهه ۱۳۴۰ مارکسیست شدند. محمد مفیدی در سال ۱۳۲۷ در تهران متولد شد و پس از گذراندن تحصیلات متوسطه، در «مدرسه عالی ترجمه» در رشته زبان انگلیسی به تحصیل مشغول گردید. وی به دلیل موقعیت سیاسی خانواده خویش (عضویت برادر و شوهرخواهرش در نهضت آزادی) از اطلاعات سیاسی و اجتماعی نسبتاً خوبی برخوردار بود؛ ولی بیشتر به فعالیت‌های اجرایی و عملی‌گرایش داشت. مفیدی در سال ۱۳۵۰ توسط علیرضا سپاسی آشتیانی به عضویت «حزب‌الله» درآمد و پس از مدت کوتاهی، به جای احمد منصوری، عضو شورای مرکزی آن شد. وی ارتباطات وسیعی با افراد و گروه‌های مختلف داشت و در انتقال اخبار و اطلاعات به «حزب‌الله» و سازمان مجاهدین خلق نقش بسزایی ایفا می‌کرد. برخی از افرادی که مفیدی برای این دو جریان عضوگیری کرد، بعدها از کادرها و عناصر مهم سازمان شدند؛ افرادی چون مهدی افتخاری، علی زرکش یزدی - به واسطه افتخاری -، منصور زاهدی، فاضل البصام (فاضل مصلحتی) و...

○ علیرضا سپاسی آشتیانی^۳

وی در ۱۳۲۳ در آشتیان متولد شد. پدرش کاسب بود و چهار پسر و سه دختر داشت. علیرضا دوران کودکی و نوجوانی‌اش را با خانواده در تهران سپری کرد و پس از گرفتن دیپلم متوسطه وارد دانشگاه

۱. منصوری، خاطرات: صص ۸۳-۸۴.

۲. همان: ص ۸۸. خلاصه پرونده‌ها... مفیدی، محمد.

۳. خلاصه پرونده‌ها... سپاسی آشتیانی، علیرضا. منصوری، خاطرات: صص ۸۶-۸۷.

تهران شد و در رشته معماری دانشکده هنرهای زیبا به تحصیل پرداخت. در سال ۱۳۴۳ توسط اصغر قریشی به عضویت «حزب ملل اسلامی» درآمد. در آبان ماه ۱۳۴۴ به همین اتهام دستگیر و به دو سال حبس محکوم گردید؛ که سرانجام با عفو مختصری از باقی مانده مدت محکومیت، در مرداد ماه ۱۳۴۶ آزاد شد.

او شخصیتی بسیار احساساتی، تندخو و افراطی داشت. از معلومات اسلامی متوسطی برخوردار بود. به دلیل بلندپروازی و خودبزرگ بینی فوق العاده اش، بسیار مغرورانه و گستاخانه با مسائل و موضوعات برخورد می‌کرد.^۱

در جریان تشکیل «حزب‌الله»، از مؤسسين و عضو شورای مرکزی آن بود. بخشی از مسئولیت‌های گروه مانند نوشتن درس‌های سیاسی حوزه‌های حزبی، تهیه گزارش‌های تحلیلی از مسائل سیاسی و تماس با گروه‌های دیگر و افراد و سرپل‌ها، جهت جذب آنان، به عهده وی گذاشته شده بود. سپاسی آنتیانی در روند تداوم تشکیلاتی مجاهدین خلق نقشی مهم ایفا کرد. بخشی از عملیات نظامی مهم سازمان با شرکت او صورت گرفت؛ و روند تغییر ایدئولوژی در خارج از کشور نیز به رهبری او انجام شد که در جای خود خواهد آمد.

○ عباس آقازمانی (ابوشریف)^۲

وی در سال ۱۳۱۸ در تهران، در خانواده‌ای مذهبی، متولد شد. از همان ابتدا به توصیه پدر به خواندن قرآن و مطالعات اسلامی روی آورد. پس از گرفتن دیپلم ریاضی به دانشسرای مقدماتی رفت و سپس آموزگار دبستان شد. از اواسط سال ۱۳۴۲ با تشویق عباس دوزدوزانی به مطالعات عمیق‌تری در زمینه‌های اسلامی و سیاسی دست زد؛ تا به عضویت «حزب ملل اسلامی» درآمد و چندتن از دوستانش را نیز عضوگیری کرد. در آبان ماه ۱۳۴۴ دستگیر و به ۳/۵ سال زندان محکوم گردید؛ که پس از گذراندن کمتر از نیمی از دوران محکومیت، مورد عفو واقع و آزاد شد.

عباس آقازمانی در سال‌های ۴۸-۴۷ با انجمن ضد بهائیت (حجتیه) نیز مربوط شد. از سال ۱۳۴۸ کلاس‌های تدریس عربی را در یکی از مساجد دایر نمود و همزمان از دانشکده الهیات، در رشته منقول

۱. منصور، خاطرات: ص ۸۶.

۲. همان: صص ۸۵-۸۶. گفت‌وگوها: احمد احمد. خلاصه پرونده‌ها... آقازمانی، عباس.

(حقوق اسلامی)، لیسانس گرفت. وی علاقه شدیدی به فراگرفتن زبان‌های خارجی داشت و به چند زبان - کم و بیش - آشنا بود. عباس آقازمانی در تشکیل گروه «حزب‌الله»، از پایه‌گذاران و مؤسسين به شمار می‌آید.

شخصی بسیار پرکار و جدی بود. غالباً روزه می‌گرفت و با غذای بسیار کمی افطار می‌کرد. بارها به طور فردی و جمعی به وی تذکر داده شد [که] روزه زیاد همراه با غذای کم و کار مداوم موجب آثار منفی برای سلامتی جسم و روح خواهد شد؛ ولی توجهی نمی‌کرد. در سال ۴۹ به دلیل ضعف شدید بدنی به سختی مریض شد ولی پس از بهبودی، همچنان به روش گذشته عمل می‌کرد.

شخصیت بارز وی، افراط و تفریط در بعضی امور بود؛ در نتیجه باعث شد که شخصیت متعادل و عادی خود را از دست بدهد. این عدم تعادل بعدها تشدید شد؛ به طوری که فاقد هرگونه نظم، انضباط و ثبات بود.^۱

آقازمانی در سال ۱۳۴۹ درخواست صدور گذرنامه برای همراهی پدرش جهت معالجه در کشور اتریش کرد؛ که پس از مشکلاتی، ساواک موافقت نمود. این مسافرت وسیله‌ای شد تا به لبنان و از آنجا به پایگاه‌های فلسطینی برای طی دوره‌های چریکی و عملیات نظامی برود. پس از مراجعت به ایران، مجدداً در اوایل سال ۱۳۵۰ برای ادامه تحصیل به اتریش رفت. در همین سال، به دلیل مشخص شدن نقش وی در ارتباط با افرادی که برای گذراندن دوره‌های تعلیماتی چریکی به سازمان «الفتح» پیوسته‌اند، دستور دستگیری‌اش توسط ساواک صادر شد؛ و در ۳۰ تیر ماه ۱۳۵۱، به هنگام ورود به ایران، در مرز بازرگان دستگیر گردید. او موفق شد اعتماد ساواک را - با وعده همکاری با آنان - جلب نماید؛ و بدین ترتیب، به صورت کنترل شده و تحت‌الحفظ، از زندان آزاد شد.

در آبان ماه ۱۳۵۱، پس از حدود یک ماه مرخصی از زندان، به دنبال متواری شدن برادر همسرش رضا مهدوی نجم، در فرصت مناسبی فرار کرد و به پاکستان رفت. مدت دو سال در آنجا به صورت طلبه‌ای ناشناس زندگی کرد؛ و در ضمن زبان‌های اردو و پشتو را نیز فرا گرفت. ساواک، با به‌دست آمدن اطلاعات بیشتری در خصوص ارتباط عباس آقازمانی با اعضای سازمان مجاهدین خلق، روی وی حساسیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرد به طوری که گهگاه برای نزدیکان و بستگانش مزاحمت‌هایی ایجاد

می‌نمود؛ زیرا که ردّی از خود او نداشت.

در سال ۱۳۵۴، به کمک محمد منتظری، به لبنان رفت؛ و مدتی در اردوگاه‌های فلسطینی به آموزش و فعالیت نظامی مشغول شد.

در لبنان، به رسم معمول عرب‌ها، لقب «ابوشریف» به وی داده شد که از آن پس فقط به این عنوان شناخته می‌شد. این یادآوری لازم است که مواضع «ابوشریف» در آن سال‌ها، به حمایت از «الفتح» در مخالفت با امام موسی صدر و جنبش «أمل» بود.^۱

○ محمدباقر عباسی^۲

نامبرده در سال ۱۳۲۵ در قم، در خانواده‌ای مذهبی، به دنیا آمد. دوران ابتدایی و سه سال اول متوسطه را در زادگاه خویش طی کرد و برای ادامه تحصیل به تهران آمد. از همان نوجوانی به مسائل مبارزاتی و سیاسی علاقه‌مند بود و زمانی که به عضویت «حزب ملل اسلامی» درآمد، تنها ۱۷ سال داشت. با کشف گروه در آبان ماه ۱۳۴۴، وی نیز دستگیر شد و به سه سال زندان محکوم گردید. پس از خاتمه محکومیت، برای گذراندن دوره سربازی، او را به منطقه بد آب و هوا فرستادند.

بعد از اتمام دوره وظیفه، در سال ۱۳۴۹ به «حزب‌الله» پیوست و از طریق سپاسی آشتیانی و محمد مفیدی به عضویت سازمان مجاهدین خلق درآمد. ماجرای زندگی و دستگیری عباسی، سخت عبرت‌آموز است؛ در شرح وقایع مربوط به ترور «سرتیپ طاهری»، در تابستان ۱۳۵۱، به این «عبرت‌ها» خواهیم پرداخت.

۱. این موضع را محمد منتظری و جلال‌الدین فارسی و همین‌طور کادرهای شاخه خارج از کشور سازمان مجاهدین خلق نیز داشتند. «ابوشریف» پس از پیروزی انقلاب اسلامی، عضو شورای فرماندهی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود، به پیشنهاد شورای فرماندهی، توسط رییس‌جمهور وقت که فرماندهی کل قوا را نیز برعهده داشت، به فرماندهی سپاه منصوب شد، اما پس از مدت کوتاهی استعفا داد. در شهریور ماه ۱۳۶۰ به سمت کاردار ایران در پاکستان منصوب شد و در فروردین ۱۳۶۱ به سمت سفیر ارتقا یافت. «ابوشریف» پس از بازگشت به ایران، مدتی در قم به تحصیل علوم دینی پرداخت ولی پس از مدتی، از طریق افغانستان، به خارج از ایران رفت.

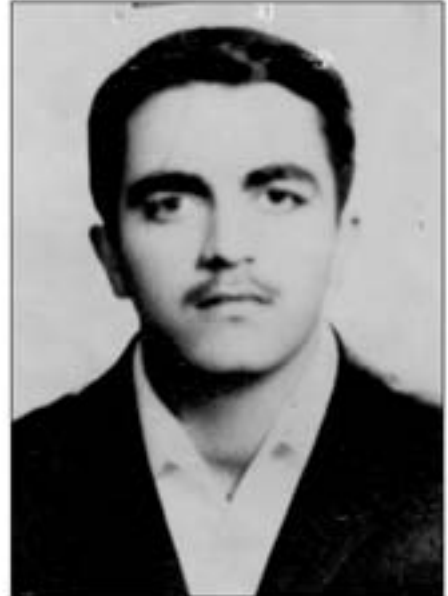
۲. خلاصه پرونده‌ها...: عباسی، محمدباقر. زندگی‌نامه مجاهدین...: صص ۶۵-۶۶.



عباس آلازماتی (ابوشریف)



محمدباقر عباسی



محمد مقیدی



احمد منصورى



هادى شمس حائرى



فاضل مصلحتى (فاضل البصام)



عليرضا سبائى (آشپاتى)



جواد منصورى



احمد احمد

□ عملیات ناکام گروگان‌گیری پسر اشرف پهلوی

پس از ضربه شهریبور و پیش از دستگیری بقایای سران سازمان، طرحی در مرکزیت دوم (پس از شهریبور) عنوان گردید که امید زیادی بدان می‌رفت. بر اساس اطلاعاتی که «گروه اطلاعات» به‌دست آورده بود، محل کار و تردد «شهرام پهلوی‌نیا» فرزند جاه‌طلب «اشرف پهلوی» شناسایی گردید. طرح عملیاتی آماده شد که اساس آن گروگان‌گیری پسر اشرف بود؛ تا در قبال آن، آزادی زندانیان مجاهد و فدایی خواسته شود.

در جریان طرح ابتدایی مسئله، حنیف‌نژاد مخالفت کرد ولی نظر اکثریت را پذیرفت. احمد رضایی هم با اصل طرح و شرکت حنیف‌نژاد در آن مخالفت کرده بود.^۱ هدف این بود که به محض ربوده شدن «شهرام» او را به فرودگاه مهرآباد منتقل کنند؛ آزادی زندانیان را مطالبه نمایند و هواپیمایی در اختیار بگیرند تا بتوانند به اتفاق گروگان و زندانیان آزاد شده، ایران را ترک گویند.^۲

عملیات در ساعت یازده صبح اول مهر ماه ۱۳۵۰ صورت گرفت. دو اتومبیل پیکان آبی و قرمز رنگ نزدیک محل کار شهرام توقف کردند. به محض پیاده شدن شهرام از اتومبیل در جلو ساختمان دفتر کارش، در خیابان فیشرآباد (قرنی) چهار مرد مسلح او را احاطه نمودند تا وی را به زور در اتومبیل آبی رنگ مستقر کنند. یک سیگار فروش و یک ماشین‌پا به کمک شهرام شتافتند که با تیراندازی یکی از افراد به سوی ماشین‌پا (یا نگهبان) و زخمی کردن وی، این مزاحمت برطرف شد؛ لیکن مقاومت شهرام، که تنومند و ورزیده بود، خارج از انتظار افراد عملیاتی بود. با شلوغ شدن محل و مقاومت شهرام، که چندین بار خود را از اتومبیل بیرون انداخت، ربایندگان وی را رها کردند و گریختند.^۳ در این عملیات ناکام، «خیرالله قربانی» نگهبان ساختمان از ناحیه شکم تیر خورد و زخمی شد.^۴ «شهرام پهلوی‌نیا» ماجرا را چنین تعریف کرده است:

صبح آفتابی روز پنجشنبه اول مهرماه، مقابل دفتر خود رسیدم و هنگامی که از اتومبیل پیاده شدم، ناگهان با یک مهاجم مسلح روبه‌رو شدم. دو مرد تفنگ به دست نیز همراه این مهاجم بودند. چند ثانیه‌ای طول کشید تا من جریان اوضاع را درک کردم. مهاجمین به لحاظ

۱. گفت و گوها: مهدی مهورانی بهبهانی؛ و محمد محمدی گرگانی.

۲. روزنامه کیهان، ۵۰/۱۰/۲۶: ص ۱۸.

۳. گزارش‌های ساواک ← گفتار پیشین. روزنامه کیهان، ۵۰/۱۰/۲۶: ص ۱۸.

۴. روزنامه کیهان، ۵۰/۱۰/۲۶: صص: ۱۹-۱۸.

تعدادشان قادر بودند مرا به داخل اتومبیل بکشانند. آنها شروع به تهدید کرده بودند. در این مرحله، یک ماشین پا به مداخله پرداخت و سعی کرد مرا از اتومبیل مهاجمان بیرون بکشد. در این لحظه مهاجمان شلیک کردند و ماشین پا، که از ناحیه شکم تیر خورده بود، شروع به فریاد زدن کرد و مهاجمان را ترساند. موقعی که توجه مهاجمان به ماشین پا معطوف شده بود، از ماشین بیرون پریدم. در آن زمان، عده زیادی در اطراف صحنه جمع شده بودند.^۱

ساواک تا سال‌ها نتوانست عوامل اصلی این عملیات را بشناسد. از نظر ساواک، عوامل این آدم‌ربایی عبارت بودند از: محمد حنیف‌نژاد (مسئول عملیات و مأمور بردن شهرام به داخل اتومبیل)، عبدالرسول مشکین‌فام (عضو مسلسل به دست)، اصغر بدیع‌زادگان و محمد سیدی کاشانی (دو عضو مسلح دیگر). پس از دستگیری وحید افراخته، در سال ۱۳۵۴، او ضمن اعترافاتش فاش کرد که در جریان گروگان‌گیری، محمد حنیف‌نژاد حضور نداشته بلکه منظور از «محمد» محمد داودآبادی (مهرآئین) مربی جودو سازمان است؛ که از قضا جلسات گروه برای بحث درباره این عملیات، در منزل وی تشکیل می‌شده است.

در واقع داودآبادی، در جریان گروگان‌گیری، مسئول ربودن شهرام و بردن وی به داخل اتومبیل بوده است و نه حنیف‌نژاد. افراخته تصریح کرد که کادر مسلح به مسلسل نیز علی‌اکبر نبوی نوری بوده و هم او به ماشین پا (به تصور اینکه محافظ شهرام است) تیراندازی کرده است. بعدها در زندان، افراد با یکدیگر تباری می‌کنند و نقش‌ها را دگرگون جلوه می‌دهند.^۲ به همین جهت، نبوی نوری و داودآبادی مدت زیادی در زندان نماندند.

□ دستگیری حنیف‌نژاد و...

اندکی از ماجرای گروگان‌گیری و اقدام ناکام در انفجار دکل‌ها گذشته بود که طی یک حرکت زنجیره‌ای اصغر بدیع‌زادگان، حنیف‌نژاد، علی میهن‌دوست، عبدالرسول مشکین‌فام و چندتن دیگر از عناصر مؤثر سازمان دستگیر شدند.

۱. همان: ص ۱۹.

۲. خلاصه پرونده‌ها...: داودآبادی، محمد؛ نبوی نوری، علی‌اکبر.

اکنون دیگر تردیدی باقی نمانده بود که شکست، بیش از انتظار، سنگین بوده است. چنانکه در متن گزارش‌های ساواک به چشم می‌خورد، جز عناصر رده‌دو سازمان، همه نیروها و کادرهای مؤثر به دام افتادند.

□ «احمد رضایی» در کار احیای سازمان

در جریان سامان دادن به وضعیت بقایای مجاهدین خلق، که اغلب، به علت احتمال لو رفتن، مخفی شده بودند، احمد رضایی نقش عمده‌ای ایفا کرد. در این خصوص، بدون استثنا، همه نیروهای مسلمان مبارز اتفاق نظر دارند؛ از جمله در یکی از کتاب‌هایی که در نقد سازمان نوشته شده، آمده است:

پس از دستگیری کادر اولیه، احمد رضایی به شدت به فعالیت پرداخت و مخلصانه کار کرد؛ به نحوی که در شبانه‌روز گاهی دو تا چهار ساعت می‌خوابید... کادرها را سازمان داده، ارتباط‌های از هم‌گسیخته را پیوند می‌داد؛ و با کارایی و تجربه مبارزه در جبهه ملی و نهضت آزادی و مؤتلفه و سازمان توانست پایه‌ریزی محکمی بریزد...^۱
احمد قبلاً در جبهه ملی، نهضت آزادی، [و] هیئت مؤتلفه عضو فعال بود و با اکثر علما و اسلام‌شناسان نیز رفت و آمد داشت... احمد به راستی فردی بود نمونه؛ فداکار، باتجربه، دارای قدرت رهبری و سازماندهی...^۲

احمد رضایی در سال ۱۳۲۴ در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمد. از همان کودکی به فعالیت‌های اجتماعی علاقه‌مند بود و در مجالس مذهبی، هیئت‌ها و کانون‌های قرآنی شرکت می‌کرد. وی تحصیلات دبیرستانی را تا سال آخر ادامه داد ولی به خاطر اشتغال به فعالیت‌های غیردرسی، موفق به اخذ دیپلم متوسطه نشد.

طبق گزارش‌ها و تحلیل‌های ساواک، حضور احمد رضایی (از سال ۱۳۴۲ تا سال ۱۳۵۰) در مساجد «هدایت» (آیه‌الله طالقانی) و «جلیلی» (آیه‌الله مهدوی کنی) به کرات مشاهده شده است. علت حساس شدن ساواک، یک سابقه دستگیری یکروزه در مرداد ماه ۱۳۴۲ بوده است؛ در آن تاریخ احمد به همراه مجتبی مفیدی - مظلوماً - بازداشت و به علت نداشتن سوءسابقه و رفع سوءظن مأموران آزاد شدند. در جریان این دستگیری، احمد در حین بازجویی اظهار داشته که امام خمینی (ره) را رهبر مذهبی خود

۱. حقیقو، تحلیلی بر سازمان مجاهدین...: ص ۴۶.

۲. همان: صص ۹۷-۹۸.

می‌داند.^۱ عبدالصمد ساجدیان، عضو دستگیرشده سازمان در شهریور ۵۰ و شوهر خواهر احمد، در جریان بازجویی، وی را این‌گونه معرفی می‌کند:

احمد یک فرد مسلمان و فعال در کارهای اجتماعی، نظیر کتابخانه برای مساجد و... [است]. من از زمان فعالیت سرّی او، که اقدام جهت تشکیل یک گروه یا حزب سیاسی بود^۲، او را شناختم. اطلاعات سیاسی و روزنامه‌ای نداشت ولی قرآن و نهج‌البلاغه را خوب تفسیر می‌کرد.^۳

به رغم آشنایی گسترده احمد رضایی با اعضای جبهه ملی، نهضت آزادی و تعدادی از کادرهای نخستین سازمان، عضوگیری وی - همواره - مورد تردید بوده است. تشکیلات اعتقاد داشت که اگر فردی را در جریان آموزش‌های نظری و عملی تربیت کند و «دیسپلینه» بار بیاورد، بهتر از این است که یک تیم خارج از تشکیلات را جذب کند؛ به خصوص کسانی که روابط علنی فعال داشتند و برای ساواک شناخته شده بودند، مانند محمد غرضی، پرویز یعقوبی، لطف‌الله میثمی و - حتی - تراب حق‌شناس.^۴ این تیپ اشخاص معمولاً به مقررات تشکیلات عمل نمی‌کردند... احمد رضایی هم جزء افرادی بود که اشکال بقیه را داشت و انضباط را خوب رعایت نمی‌کرد. محمد مفیدی هم جزء این افراد بود؛ این طرف و آن طرف حرف می‌زد.^۵

وجود احمد رضایی، با روابط گسترده و سوابق فعالیت وسیع در تشکّل‌های نیمه علنی - به هر حال - برای تشکیلات معتنم بود؛ و از این رو در سال ۱۳۴۸ توسط برادرش، رضا رضایی، عضوگیری شد و تحت مسئولیت سعید محسن قرار گرفت. سعید محسن، ضمن بازجویی، درباره احمد رضایی می‌نویسد: از سال ۱۴۲ احمد [رضایی] را می‌شناختم. در ابتدای [تشکیل و نضج] سازمان، برادرش رضا را عضوگیری کردیم؛ ولی احمد را به دلیل مستعد نبودن، نه. احمد در سال ۴۸ توسط رضا عضوگیری شد ولی قبلاً مطالعات شخصی داشت. چند سال روی او کار می‌کردیم تا آماده

۱. خلاصه پرونده‌ها...: رضایی، احمد.

۲. اشاره ساجدیان مربوط به زمانی است که احمد رضایی، صادق اسلامی و حبیب رهبری با برخی از عناصر گروه «جاما» مرتبط بودند؛ و پس از دستگیری اعضای آن گروه، خود به فکر افتادند که با همکاری برخی از اعضای آزاد شده مؤتلفه و جوانان هوادار نهضت آزادی یک گروه مخفی تشکیل دهند.

۳. پرونده احمد رضایی، ج ۲: ص ۱۴۹.

۴. گفت‌وگوها: بهمن بازرگانی؛ تراب حق‌شناس، به دلیل همین حساسیت و شناسایی توسط ساواک، از سال‌های ۴۷-۴۸ زندگی مخفی اختیار کرد.

۵. همان.

شود. بعد از آنکه احمد در کلاس «قشر دوم» با حنیف‌نژاد شروع به کار کرد، در تدوین برنامه آموزشی و تعلیمات برای «قشر دوم» و «گروه بازار» کار می‌کرد. او عضو ردیف دو می‌باشد و می‌تواند تعلیمات خوبی به افراد بدهد؛ ولی بیشتر به درد کار تئوریک می‌خورد.^۱

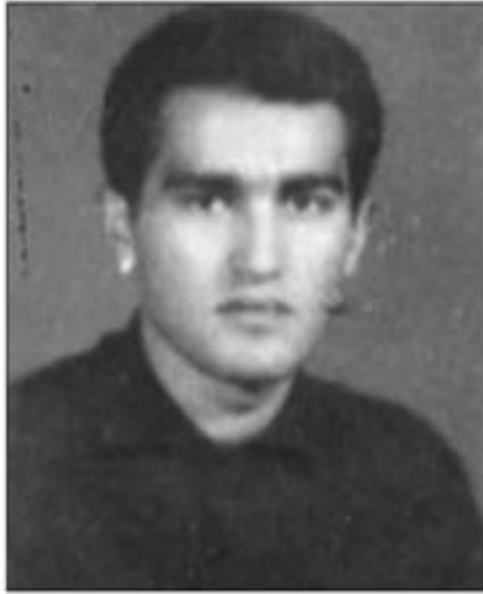
پس از ضربه شهرپور، با توجه به زمینه‌هایی که به تدریج - ولی سریع - از حمایت روحانیون مبارز و اқشار مذهبی ایجاد شده بود، احمد رضایی نقش واقعی خود را بازیافت. ارتباط‌های وسیع و مؤثر وی سازمان را از نابودی نجات داد. محمد محمدی گرگانی، که در دوران پس از ضربه شهرپور ارتباط سازمانی تنگاتنگی با احمد رضایی داشته است، می‌گوید:

از شهریور ماه سال ۵۰، که من فراری شدم، با احمد رضایی [بودم]. چریک‌های فدایی هم مثل ما فراری داشتند اما وضع‌شان فرق می‌کرد: فرق ما با آنها این بود که آنها خانه، ماشین، پول و امکانات نداشتند؛ و ما همه اینها را داشتیم. احمد، سر قرارها که می‌آمد، صبح با وانت بود، بعد از ظهر با شورلت بود و شب هم با یک ماشین دیگر می‌آمد. چرا؟ همه به دلیل همین ارتباط‌ها بود. چه کسانی می‌دادند؟ آیه‌الله منتظری، آقای هاشمی [رفسنجانی]، آقای ربّانی شیرازی و دیگران. در مورد امکانات، این افراد واقعاً سازمان را تغذیه می‌کردند.^۲

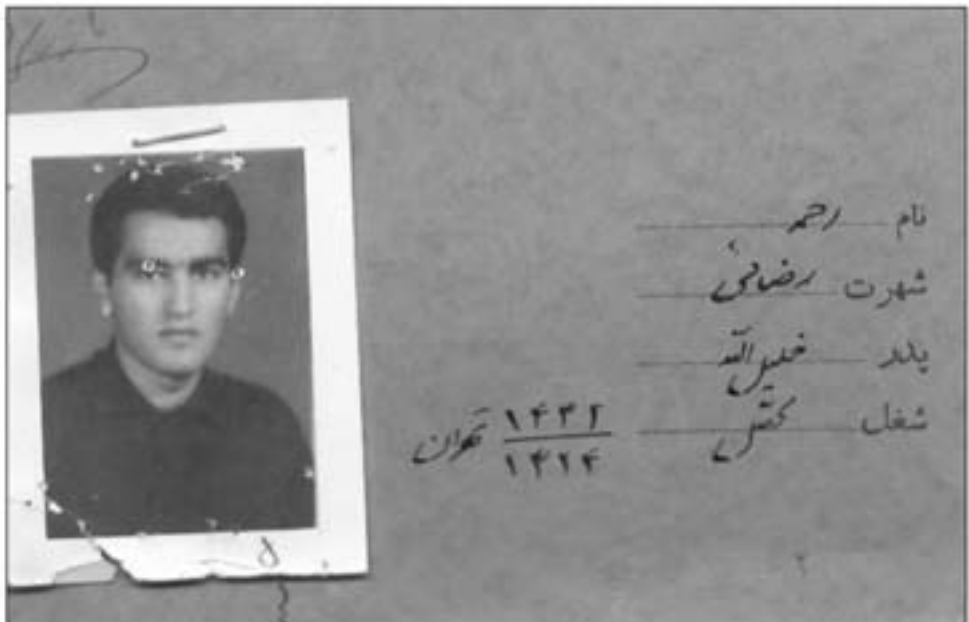
۱. پرونده احمد رضایی، ج ۲: ص ۱۳۸.

۲. گفت‌وگوها: محمد محمدی گرگانی.

نخستین حرکت‌ها • ۵۰۳



احمد رضایی



کیهان

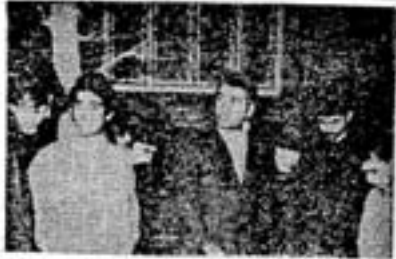
احمد رضایی هنگام پرواز نارنجک کشته شد



۲ مهاجم در برخورد با مأموران کشته و دستگیر شدند

شدت انفجار نارنجک
بسی بود که سلاح
کبری احمد رضایی
قطعه قطعه شد

مهاجمان مسزور از
انفجاری نهفت آزادی
و عامل انفجار سبب
های اخیر در تهران
بودند



تیراندازی و انفجار نارنجک در خیابان غفاری

سازمان مجاهدین خلق در تهران اعلام کرد که در جریان تیراندازی و انفجار نارنجک در خیابان غفاری، دو مهاجم کشته شدند و تعدادی دیگر دستگیر شدند. این حادثه در جریان عملیات آزادی و نجات تهران رخ داد. انفجار نارنجک به شدت بود و عامل انفجار سبب های اخیر در تهران بود.

در جریان تیراندازی و انفجار نارنجک در خیابان غفاری، دو مهاجم کشته شدند و تعدادی دیگر دستگیر شدند. این حادثه در جریان عملیات آزادی و نجات تهران رخ داد. انفجار نارنجک به شدت بود و عامل انفجار سبب های اخیر در تهران بود.



غزای قطعه های انفجاری که سبب واکه پروانه و نیز سبب مهاجمان کشته شدند

پایان عملیات آزادی و نجات تهران

□ حمایت‌ها و همراهی‌ها

تا سال ۱۳۴۸ جز افراد معدودی مانند بهمن بازرگانی، مسعود رجوی^۱ و تقی شهرام، که بعداً نقش مؤثری در تشکیلات داشتند، نیروهای جذب شده دارای انگیزه‌های قوی اسلامی بودند؛ افرادی «تازه‌کار» با «عرق شدید مذهبی»، که به دنبال این بودند که مبارزه‌ای را آغاز کنند. به هر حال، «انگیزه، صددرصد، مذهبی بود».^۲ به تعبیر یکی از اعضای کاملاً مذهبی سازمان، در آن دوره، «صورت مسئله» این بود که افراد در درجه اول آدم‌های مسلمانی بودند و این «احساس درد وحشتناک» را داشتند که باید «جواب خدا» را بدهند.^۳

«[...] من چه کار دارم که بعد از شاه چه کسی می‌خواهد بیاید؟! مهم این است که من - که الان می‌میرم - جواب خدا و پیغمبر و ائمه را چه‌طور بدهم؛ با چه حالی از قبر در بیایم و بگویم من مسلمانم؟!»^۴

مبنای عضوگیری‌ها، تا سال ۴۸، بیشتر توجه به این انگیزه‌ها و بهره‌گیری از روابطی بود که - اساساً - در محیط‌های مذهبی شکل گرفته و انسجام یافته بود. «از سال ۴۸ سازمان افرادی را جذب کرد که چندان مذهبی نبودند؛ در حالی که تا آن موقع زمینه - اصلاً - به این شکل نبود و دیدگاه سازمان این بود که افرادی باید جذب شوند که کاملاً مذهبی باشند».^۵

محمد مهدی جعفری از اعضای سابق نهضت آزادی و مرتب‌ترین اولیه با سازمان می‌گوید:

«حنیف‌نژاد به بهمن بازرگانی که می‌دانست مارکسیست است، اجازه داده بود که از نزدیک با سازمان همکاری داشته باشد و حتی اصول مارکسیسم را به آنان یاد بدهد. تحلیل آنها نیز این بود که شاید او بر اثر این مراودات، تحت تأثیر اسلام قرار بگیرد. حنیف‌نژاد و چند نفر

۱. در زندان و در میان زندانیان سیاسی جلساتی برگزار می‌شد. در این جلسات نماینده‌ای از سوی مسلمانان و نماینده‌ای از سوی کمونیست‌ها شرکت می‌کردند. مسعود رجوی به نمایندگی از سوی مسلمانان در این جلسه شرکت می‌کرد... بعد از شرکت در جلسه مسعود آمد و گزارش جلسه را داد و گفت: «جزنی پیشنهاد کرد خودش نماینده مارکسیست‌ها باشد و من - رجوی - نماینده مسلمان‌ها؛ من نپذیرفتم و به جزنی گفتم ما هم مارکسیست هستیم! من از این حرف مسعود خیلی تعجب کردم و پرسیدم: «جداً گفتی مارکسیست هستی!» گفت: «بله، من واقعاً هم مارکسیست هستم». موسوی بجنوردی، مسی به رنگ شفق: ص ۱۴۹.

۲. گفت‌وگوها: کریم رستگار.

۳. گفت‌وگوها: مصطفی ملایری.

۴. همان.

۵. همان.

از مؤسسان اصلی سازمان مانند علی اصغر بدیع زادگان، سعید محسن و... اینها واقعاً نفوذناپذیر بودند. یعنی تعالیم اسلامی را به گونه‌ای فراگرفته بودند که هرگز احتمال نمی‌رفت منحرف بشوند. اما کسانی که بعدها به سازمان پیوستند، مثل مسعود رجوی، موسی خیابانی و... اگر چه هرگز اعلام نکردند که مارکسیست هستند و حتی خودشان را ضد مارکسیسم می‌دانستند، ولی در واقع چنان تحت تأثیر این مکتب قرار داشتند که برخی کارهای ناشایست در اسلام را مجاز می‌دانستند. مثلاً من شنیدم که رجوی در زندان به بهمن بازرگانی توصیه کرده بود که تو مارکسیست بودنت را اعلام نکن. نماز هم بخوان. حتی بعضی مواقع، بازرگانی را به عنوان «امام جماعت» هم وا می‌داشته و پشت سرش نماز می‌خوانده‌اند تا افراد متوجه گرایش او به مارکسیسم نشوند. اما بهمن بازرگانی معلوم نبود تا چه اندازه ایمان به این حرف‌ها و توصیه‌ها داشته است. چه بسا در انحراف بعدی مجاهدین بسیار مؤثر هم بوده باشد.^۱

دکتر کریم رستگار، از اعضای اسبق سازمان، به موردی از مباحث مطرح شده بین سازمان «الفتح» و مجاهدین خلق اشاره می‌کند که نشان‌دهنده عمق انگیزش غیرمذهبی طیف دوم جذب‌شدگان به سازمان است و جای تأمل دارد:

یکی از مسائلی که آنها [= اعضای «الفتح»] برای سازمان طرح کرده بودند، این بود که «اگر در مقطعی بین «مبارزه» و «دین» شما تضادی پیش آمد، شما کدام را ارجح می‌دانید و به کدام راه می‌روید؟» و در جواب این سؤال، از طرف سازمان - فکر می‌کنم - مسعود رجوی پاسخ داده بود که «ما به هر حال و در هر صورت مبارزه را ادامه خواهیم داد!»^۲

مسعود حَقگو از اعضای قدیمی سازمان، که از ابتدای عضویتش در سال ۱۳۴۸ تا سال ۱۳۵۵ در چارچوب آن فعالیت داشته است، می‌گوید:

[...] در سازمان دو نوع تفکر داشتیم: یک تیپ افرادی امثال رجوی بودند؛ یک قشر هم افرادی نظیر مرحوم احمد رضایی - که اصولگرا بودند. [احمد] سواد تئوریک نداشت اما حدود هزار صفحه تفسیر نهج البلاغه داشت، که در بین جاسازی‌های خانه ما بود. در آخرین لحظات [پس از ضربه شهریور] بود که مرحوم حنیف‌نژاد او را داخل مرکزیت سازمان آورد. این افراد [= حنیف‌نژاد و دیگر سران سازمان] اسیر نوع حرف زدن و

۱. جعفری، سازمان مجاهدین...: صص ۱۳۲-۱۳۳.

۲. گفت و گوها: کریم رستگار.

روشنفکر‌نمایی مسعود رجوی شدند؛ چون او خیلی جذاب بود. آقای حنیف‌نژاد هم این را تشخیص نداده بود که فردی مثل احمد رضایی، که ریشه‌دار است و در واقعه ۱۵ خرداد فعالیت بسیار زیادی داشته است، برای مرکزیت سازمان بهتر و کارسازتر می‌تواند باشد تا کسی که فقط حرف می‌زند.^۱

مثال روشن طیف دوم، بهمن بازرگانی است؛ که بر همین تقسیم‌بندی تأکید دارد. به گفته وی، اعضای سازمان «ریشه‌های متفاوتی داشتند». یک سری از آنها «اطلاعات مذهبی‌شان قوی بود و دین و ایمان محکمی داشتند»؛ و بقیه افراد، از جمله خود وی، نه «اطلاعات مذهبی زیادی» داشتند و نه «دین و ایمان درست و حسابی»؛^۲ و باز به تعبیر خودش:

[...] آدم‌هایی معمولی بودیم که بیشتر می‌خواستیم مبارزه کنیم. اگر در آن زمان فدایی‌هایی مارکسیست [من را] تور کرده بودند، من «فدایی» می‌شدم؛ یعنی برایم آنچنان فرقی نداشت.^۳

حنیف‌نژاد مثال روشنی از طیف اول است. او «از یک دوره تاریخی مخصوص خودش بیرون آمد؛ در روضه‌خانی و مجالس مذهبی بزرگ شده بود و خودش هم نوحه‌خوان بود. همچنین، مصطفی [جوان] خوشدل؛ او خدا و دینش را از سازمان نگرفته بود... شخصیت‌هایی امثال حنیف‌نژاد، احمد رضایی و علی باکری در جای دیگری شکل گرفته بودند».^۴

به اعتبار «تدئین» و خلوص این طیف که، در عین وقوف به کاستی‌های مذهبیون دور از مبارزه، روابط نزدیک معنوی و عاطفی با «علما» و روحانیون داشت، جمع‌کثیری از اینان در خط حمایت از مجاهدین خلق قرار گرفتند. روابط عناصر متدین مزبور با روحانیت مبارز، بر نوعی «مبادله» و «موازنه» مبتنی بود و به عبارت دیگر، حسن نیت و علائق عاطفی و مذهبی طرفینی بود. بر این اساس، حمایت روحانیون - در آن سال‌ها - از مجاهدین خلق، از سر غفلت و بیراهه نبود بلکه آگاهانه و مسبوق به سابقه بود. محمدی گرگانی، درباره علائق متقابل حنیف‌نژاد و احمد رضایی به آیه‌الله طالقانی و دیگر روحانیون متفکر و بالعکس، می‌گوید:

مرحوم حنیف در بیرون از زندان می‌گفت: «ما هنوز هیچ کاری نکرده‌ایم و تازه قدم اول را

۱. گفت و گوها: مسعود حقگو.

۲. گفت و گوها: بهمن بازرگانی.

۳. همان.

۴. گفت و گوها: محمدی گرگانی.

برداشته‌ایم. ما باید از کسانی مثل مطهری و علامه طباطبایی استفاده کنیم؛ و آن قدر در برابر این افراد متواضع بود که من مطمئنم دیدگاه او با دیگرانی که بعداً آمدند، بسیار متفاوت بود. مرحوم طالقانی در زندان بارها به من می‌گفتند: «کاش پانزده نفر از بچه‌های اصلی شما را اعدام می‌کردند اما حنیف را اعدام نمی‌کردند.»^۱

یک بار پیش آمده بود که [در بیرون از زندان] صحبتی با آقای طالقانی داشتیم؛ احمد [رضایی] به ایشان می‌گفت: «آقا! وقتی شما حرف می‌زنید، من در خودم شک می‌کنم نه در حرف‌های شما!» بعد می‌آمد [و به من] می‌گفت: «محمد جان! ما هنوز بچه‌ایم؛ اینها عمری گذرانده‌اند و یلی هستند، هزاران آزمایش پس داده‌اند؛ ما چه هستیم؟!»^۲

با وقوف بر این روابط و آشنایی‌ها، می‌توان پی برد که چرا - فی‌المثل - از آیه‌الله مهدوی کنی نقل شده است که در سال ۱۳۵۵ گفت: «اگر احمد رضایی الآن زنده بود، با اینکه قرائتش درست نبود، باز هم من پشت سرش نماز می‌خواندم!»^۳ آقای مهدوی کنی، در سال ۱۳۵۹ نیز - در مراسم سالگرد رحلت آیه‌الله طالقانی، ناصر صادق و احمد رضایی را به نیکی ستوده و خاطره‌ای را بیان کرده است که با عنایت بدان بیشتر می‌توان به رموز روابط مخلصانه متقابل روحانیون مبارز و برخی از کادرهای نخستین مجاهدین خلق پی برد:

جناب [حاج احمد] صادق‌مان، پدر پیرمان، از اوایلی که ما در تهران بودیم، با مرحوم شهید ناصر [صادق]، با مرحوم احمد رضایی و دیگران - که بودند - به «مسجد جلیلی» می‌آمدند. از اول، ما هم - به یاری خدا - قدم‌هایی برای دنبال کردن این حرکت انقلابی برداشتیم. با این جهت انقلاب و مبارزه مخالف نبودیم؛ و خدای را شکر می‌کنم که من از سن هیجده سالگی - به یاری خدا - در این مسیر [مبارزه] بودم و خدا هم یاری کرده؛ و در حدود توانایی خودمان در این مسیر بودیم.^۴

آیه‌الله مهدوی کنی در ادامه می‌افزاید:

خدای رحمت کند احمد [رضایی] را و ناصر [صادق] را؛ که اینها می‌گفتند: «شناختی که ما از اسلام داریم، شناخت کامل نیست. ما، در این مسیر، راه آمده‌ایم و داریم می‌رویم.» و

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان.

۴. یادنامه ابوزر زمان...: ص ۲۸۷.

یادم هست که مرحوم احمد [رضایی] خیلی از وقت‌ها که از «مسجد جلیلی» بیرون می‌آمدیم... تا پای اتوبوس که من می‌خواستم به اتوبوس سوار شوم و به منزل بروم همراه من می‌آمد و سؤال مطرح می‌کرد. آن وقت که می‌خواستند کتاب امام حسین (ع) را بنویسند؛ چون همیشه سؤالاتی برای‌شان مطرح بود و از اشخاص مختلف می‌پرسیدند؛ و می‌خواستند نظرخواهی کنند که در کتابی که می‌نویسند، اشتباه کمتر باشد. این جور برخورد، برخورد صادقانه است و انسان می‌تواند ادامه بدهد.^۱

در تحلیل و کاوش انگیزه‌ها، نیز ملاحظه می‌شود که افرادی نیز به دلیل حمایت روحانیون انقلابی و مبارز از جریان سازمان، بدان می‌پیوسته‌اند. محمد محمدی گرگانی، از کادرهای اسبق مجاهدین خلق - که در زندان نیز تا سال ۵۵ در جمع مرکزی سازمان مزبور بوده است - در خصوص انگیزه پیوستن خود به سازمان مجاهدین خلق می‌گوید:

[...] با دید احساس مسئولیت نسبت به دین و مکتب وارد مبارزه شده بودم؛ و با این اطمینان آمده بودم که می‌دیدم اشخاصی مثل مرحوم طالقانی داخل این جریان هستند. در واقع، بنده به واسطه مرحوم طالقانی وارد مبارزه شدم. در آن زمان... آقای طالقانی بود که من با ایشان ارتباط‌هایی داشتم. آن قدر به آقای طالقانی عشق می‌ورزیدم که دوست داشتم ایشان را بو کنم. از کوی دانشگاه [در انتهای خیابان امیرآباد - کارگر فعلی] می‌رفتم به «مسجد هدایت» - که در خیابان جمهوری فعلی است - برای اینکه فقط پشت سر ایشان نماز بخوانم. لذا وقتی من به سازمان پیوستم، با این دیدگاه بود که سازمان همراه مرحوم طالقانی و مرحوم بازرگان است.^۲

مجموعه شواهد و قراین، از چنان روابطی حکایت می‌کند؛ بنابراین بیان تعبیراتی چون «انهم فتیة...» (تشبیه به اصحاب کهف)، در پیغام محرمانه آیه‌الله طالقانی به امام خمینی (ره) در سال ۱۳۴۹^۳، یا به کار بردن عباراتی مانند «تصلب آنان نسبت به شعایر اسلامی و اطلاعات وسیع و عمیق آنان بر احکام و معتقدات مذهبی معروف [است] و مورد توجه همه آقایان و روحانیین واقع شده است»، در نامه آیه‌الله منتظری به امام خمینی (ره) در زمستان ۱۳۵۰^۴ و یا نوشتن تعبیراتی چون «جوانان مسلمان،

۱. همان: صص ۲۸۷-۲۸۸.

۲. گفت‌وگوها: محمدی گرگانی.

۳. نیکنام، نفاق یا کفر پنهان: ص ۱۳۸؛ نقل از روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۶ تیر ۱۳۵۹، ش ۳۱۷.

۴. روزنامه مجاهد، ش ۱۲۱، اردیبهشت ۶۰: ص ۷.

تحصیل کرده، فداکار، مؤمن، پاک، متعبد و آشنا به معارف اسلام و جهان بینی اسلام و صددرصد مذهبی، در نامه آقای هاشمی رفسنجانی به امام خمینی (ره) در شهریور ماه ۱۳۵۰^۱، علاوه بر تأثیرات فضای مبارزاتی آن زمان، به مجموعه روابط و شناخت‌های متقابل آنان نیز باز می‌گردد که در طول دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ شمسی استمرار داشته است.

پس از ضربه شهریور ۵۰ و آگاهی دیگر روحانیون مبارز و گروه‌ها و نیروهای مسلمان انقلابی از وجود یک تشکیلات چریکی متشکل از عناصر مسلمان، جمع‌بندی و تصمیم اینان بر این امر قرار گرفت که همه توان و امکانات خود را در جهت تقویت و حمایت این تشکیلات اسلامی بسیج کنند. یکی از افراد مؤثر «جمعیت‌های مؤتلفه» در این خصوص می‌نویسد:

[...] اخلاص و روحیه و فداکاری‌ها و وارستگی اکثر کادر اولیه [سازمان] در زندان، انظار عمومی را متوجه آنها ساخت و به خصوص تشنگی جامعه مسلمان‌ها در مورد اینکه باید گروهی چریک مسلمان در مقابل مارکسیست‌ها باشند و [نیز] مسلمان بودن مجاهدین، باعث شد که حمایت عظیمی از طرف روحانیت و طبقات مختلف مردم از آنها به عمل آید و [این سازمان] یکه‌تاز صحنه گردد؛ و سایر گروه‌های دیگر به آنها ملحق شوند، و یا آرزوی این [را] داشته باشند که سازمان آنها را بپذیرد.

و بدین‌گونه افراد سازمان مؤتلفه نیز، که کم و بیش فعالیت‌هایی داشتند و به سوی یک تشکل می‌رفتند، امکانات و افراد خود را به سوی سازمان هدایت کردند و خود نیز یا عضو شدند و یا همکاری صمیمانه کردند.^۲

آقای هاشمی رفسنجانی نیز، ضمن بیان خاطرات دوران مبارزه خویش، به الحاق امکانات و نیروهای

«مؤتلفه» به سازمان جدید تصریح دارد:

آن روزها جلساتی داشتیم با دوستانی از «مؤتلفه» [...] که پیش از این در مقام ایجاد تشکیلات بودیم؛ از این پس روش دیگری پیش گرفتیم، با این قرار و تصمیم که تشکیلات جدیدی درست نکنیم و بگذاریم نیروها به اینها [=مجاهدین خلق] بگروند. خلاصه، سیاست کلی ما حمایت از آنها شد.^۳

این حمایت‌ها دامنه گسترده‌ای پیدا کرد؛ تا آنجا که به اظهار حجة الاسلام سید محمود دعایی، که خود

۱. هاشمی رفسنجانی، دوران مبارزه، ج ۲: ص ۱۱۹۷.

۲. حقجو، تحلیلی بر سازمان مجاهدین...: ص ۴۱.

۳. هاشمی رفسنجانی، دوران مبارزه، ج ۱: ص ۲۵۸.

سال‌ها رابط مؤثر سازمان بوده است:

آقای رفسنجانی در یک جا فرمودند: «ما آن‌قدر در رابطه با اینها از کمک دریغ نکردیم که بعضی وجوهی را که در شرایط عادی، ما نمی‌توانستیم در مصارف دیگری مصرف کنیم، در این مسیر مصرف می‌کردیم [و] در اختیارشان می‌گذاشتیم».^۱

□ فرار «رضا رضایی»

○ ناهمخوانی اسناد و اعترافات با روایت رسمی سازمان

پیش از پرداختن به مسئله فرار رضا رضایی، اجمالاً به ترکیب مرکزیت سازمان با حضور رضا رضایی، پرداخته می‌شود.

رضا رضایی که به همراه محمد بازرگانی، مسعود رجوی و کریم تسلیمی در بهار سال ۱۳۵۰ به جمع مرکزیت راه یافت،^۲ در سوم شهریورماه ۵۰ دستگیر و دو ماه بعد یعنی ۵۰/۸/۲۷ آزاد گردید و بلافاصله به مرکزیت سازمان که در آن زمان تنها در احمد رضایی و بهرام آرام خلاصه می‌شد، پیوست؛^۳ با کشته شدن احمد رضایی، مرکزیت دونفره شد. اما در پی فرار تقی شهرام و ملحق شدن او به این جمع دونفره، مرکزیت مجدداً سه نفره شد.^۴

مدت کوتاهی پس از ضربه خوردن رضا رضایی، مجید شریف‌واقفی وارد مرکزیت می‌شود و به این ترتیب اعضای مرکزیت سازمان از تابستان ۵۲ به بعد تقی شهرام، بهرام آرام و مجید شریف‌واقفی بودند.^۵

جزوه «استراتژی» که درباره خطامشی سازمان در سال ۵۱ بود، احتمالاً توسط رضا رضایی تهیه شده بود. آنچه پس از دستگیری رضا رضایی بر وی گذشت، چندان روشن نیست؛ لیکن مجموعه اسناد و مدارک ساواک و کمیته مشترک با روایتی که توسط سازمان انتشار پیدا کرد، در تناقض است. ما در اینجا

۱. نیکنام، نفاق یا کفر پنهان: ص ۱۵۲؛ از متن سخنرانی آقای دعایی در ساختمان رادیو، میدان ۱۵ خرداد، تابستان ۵۹.

۲. احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق: ص ۵۹.

۳. همان: ص ۸۴.

۴. همان: ص ۹۲.

۵. همان: ص ۹۴.

ابتدا شرح ماجرا را از منبعی رسمی و متعلق به سازمان نقل می‌کنیم، سپس به موارد اختلاف می‌پردازیم. ماجرای دستگیری و فرار رضا رضایی، در واقع اولین واقعه‌ای به شمار می‌رود که توسط سازمان مجاهدین خلق به عنوان «حماسه» از آن یاد شد؛ کتاب منتشره از سوی سازمان، آزادی رضا رضایی در تاریخ ۵۰/۸/۲۷ را یک برنامه دقیق از پیش طرح‌ریزی شده قلمداد کرد که طی آن زیرک‌ترین مأموران ساواک در آن خام شده‌اند. به این صورت که در پی عدم موفقیت ساواک در دستگیری احمد رضایی، رضا رضایی با جلب اعتماد ساواک پیشنهاد کرد که وی را آزاد کنند تا احمد را پیدا کرده او را به تسلیم سلاح‌ها راضی نماید. اما او نه تنها این کار را نکرد بلکه با تنظیم یک طرح فریب، در تاریخ ۳ آذر ۵۰ خود نیز فرار کرد و از دام دشمن گریخت. البته این گزارش از تحویل سلاح‌ها در انتها بحثی به میان نیاورده و به شرح و بسط ماجرای طرح حمام پرداخته است که طی آن رضا ساواکی‌ها را به همراه خود به یک حمام عمومی در خیابان بوذرجمهری می‌برد. این حمام دارای دو در بود که یکی از آنها از خیابان و دیگری از کوچه باز می‌شد. او در یک لحظه حضور احمد را در این حمام به ساواکی‌ها اعلام می‌کند و موفق می‌شود که مأموران را قانع سازد که در بیرون حمام بایستند و او خود به داخل حمام سراغ احمد برود. بدین طریق بلافاصله از در دیگر حمام خارج و به هم‌زمانش که در کوچه پشت حمام منتظرش بودند می‌پیوندد.^۱

در متن تلخیص شده پرونده رضا رضایی، قید شده که وی پس از دستگیری «ضمن در اختیار گذاردن مقداری اطلاعات و تعدادی سلاح و مهمات و با تعهد اینکه تماس خود را قطع نکند، پس از مدتی آزاد گردید. وی پس از مدتی همکاری با ساواک، ارتباط خویش را قطع نمود و کار پیگیر و مجدد خویش را در سازمان شروع کرد تا رهبری سازمان را به عهده گرفت». اسناد مکاتبات بین ساواک و اداره دادرسی نیروهای مسلح حاکی است که ساواک در صدد آزادی رضا - با تبدیل قرار - بوده است. نامه محمد حسن ناصری» (معروف به «دکتر عضدی») به «ارتشبد نصیری» چنین است:

محترماً نامبرده فوق که برادر احمد رضایی (متواری) می‌باشد، از جمله افراد درجه دو است که اطلاعات خود را در اختیار قرار داده و نظر به اینکه مشارالیه به منظور دسترسی به سلاح‌های نزد وی (احمد) قول همه‌گونه همکاری داده است و از طرفی با چهار نفر متواری دیگر (زیردست احمد) نیز در ارتباط بوده، در صورت تصویب نسبت به تبدیل قرار و آزادی وی اقدام شود. ضمناً برادر دیگر زندانی موصوف و شوهر خواهرش در بازداشت به

۱. شرح مختصر زندگی...: صص ۶-۹، با تلخیص.

سر می‌برند.

۵۰/۸/۲۶- ناصری

«ارتشبد نصیری» نامهٔ زیر را، در اجابت خواستهٔ بازجوی متخصص، به دادرسی ارتش ارسال می‌دارد:

درباره: رضا رضایی فرزند خلیل

عطف به ۱-۳۲۴۲-۶۶-۴۰۱-۵۰/۶/۶

نظر به اینکه امکان دارد تکمیل پروندهٔ اتهامی نامبردهٔ بالا مدت زمانی به طول انجامد و از طرفی با بررسی‌های به عمل آمده چنین تشخیص داده شده که بیم تبانی از ناحیهٔ مشارالیه مرتفع گردیده، خواهشمند است دستور فرمایید از هرگونه اقدام قانونی که در این مورد معمول می‌دارند این سازمان را آگاه سازند.

رییس سازمان اطلاعات و امنیت کشور - ارتشبد نصیری

۵۰/۸/۲۶

سرانجام در تاریخ ۵۰/۸/۲۷ قرار بازداشت رضا رضایی، توسط بازپرس شعبهٔ ۷ دادستانی ارتش، به «قرار التزام عدم خروج از حوزهٔ قضایی تهران و به وجه التزام مبلغ بیست هزار ریال» تبدیل شد.

پس از حادثهٔ ۱۱ بهمن ۱۳۵۰، که منجر به کشته شدن احمد رضایی و دستگیری زین‌العابدین (زینال) حقانی گردید، رضا رضایی طی یک تماس تلفنی با زندان اوین مطالبی را بر ضد رژیم و در تجلیل از احمد و نیز تأکید بر تداوم مبارزه عنوان می‌کند.^۱ سند مهمی از ساواک در دست است که به این تماس تلفنی نیز اشاره دارد. این سند اولین نشانهٔ موضعگیری حاد ساواک نسبت به رضا رضایی است و تاریخ ذیل آن ۱۷ بهمن ۱۳۵۰ است.

خلاصهٔ وضعیت رضا رضایی فرزند خلیل

نامبردهٔ بالا که دانشجوی سال چهارم دانشکدهٔ دندانپزشکی دانشگاه تهران می‌باشد، به اتهام عضویت در سازمان به اصطلاح آزادی بخش ایران در تاریخ ۵۰/۶/۶ دستگیر و در تحقیقات معموله ضمن اعتراف به عضویت خود در سازمان مزبور اضافه نموده [که] از اعضای گروه سیاسی سازمان بوده و به منظور طی دورهٔ چریکی در سال ۴۹ به اتفاق محمد بازرگانی از طریق دویی عازم بیروت گردیده و سپس به امان^۲ عزیمت [کرده] و به علت شروع جنگ‌های داخلی اردن بدون نتیجه به کشور بازگشته است.

۱. خلاصه پرونده‌ها...: رضایی، رضا.

۲. اصل: عمان.

یاد شده در تاریخ ۵۰/۸/۲۷ به منظور تحویل سلاح‌هایی که در اختیار برادرش احمد رضایی بود، با سپردن تعهد مبنی بر تحویل سلاح و قول همه‌گونه همکاری، با تبدیل قرار آزاد و پس از آزادی، ۳۲ قبضه اسلحه کمری و نارنجک و تعدادی فشنگ تحویل [می‌دهد] و از آن تاریخ ارتباط تلفنی خود را قطع می‌نماید. تا اینکه روز ۵۰/۱۱/۱۱، پس از کشته شدن برادرش، تلفنی با زندان اوین تماس [می‌گیرد] و مطالبی را عنوان می‌نماید. ضمناً دستور دستگیری وی به کمیته مستقر در اوین و ساواک‌هایی که امکان تردد نامبرده می‌رود داده شده است.

«پرویز ثابتی» ذیل این «خلاصه وضعیت»، مطلب زیر را جهت تأکید رهنمود داده است:

به آقای عطارپور [= دکتر حسین زاده] ابلاغ گردد: بهتر است یک مرتبه دیگر به بستگان او تذکر و باز تفهیم گردد که به شما تأمین داده شد. تا خطری متوجه او نشده، بهتر است کناره‌گیری و همکاری نماید؛ در غیر این صورت سرنوشت برادرش [احمد رضایی] در انتظار اوست.^۱

به قرار اعترافات وحید افراخته و مجموعه قرآینی که موجود است، احمد رضایی کارگردان و اداره‌کننده «ماجرای رضا رضایی» بوده؛ و قطعاً اصل ماجرا و آنچه بین احمد و رضا گذشته، - تا حدی - از نگاه و نظر دیگر اعضا مخفی بوده است.

وحید افراخته نوشته است:

یک روز احمد رضایی با من و محسن فاضل صحبتی را به این مضمون آغاز کرد [که] «آیا شما حاضرید در یک عمل فدایی، به منظور نجات یکی از رفقای کمیته مرکزی شرکت کنید؟» من با اشتیاق تمام [گفتم] آری! فاضل ظاهراً بی تفاوت ولی در واقع ناراحت و نگران [بود]. احمد [گفت]: «کدام بهتر می‌دوید؟» من [جواب دادم]: «محسن؛ ولی من هم خوب می‌دوم و می‌توانم در این طرح شرکت کنم. احمد [گفت]: «آیا اسلحه دیده‌اید؟» من [جواب دادم]: اسلحه دیده‌ام و باز و بسته کرده‌ام؛ انواع مختلف. احمد [گفت]: «خوب، پس به طرح گوش کنید و بارها آن را در ذهنتان تصور کنید: رضا را مأمورین می‌آورند خیابان بوذرجمهری شرقی، مقابل پامنار، رو به روی گرمابه جعفری؛ با این خیال که او به داخل گرمابه آمده و مرا نشان دهد. شما در داخل راه پله گرمابه، مسلح به نارنجک و [سلاح] کمری، می‌ایستید و اگر مأمورین خواستند وارد شوند، تیراندازی کرده و به سویشان

نارنجک پرتاب می‌کنید. آن‌گاه رضا از در دیگر حمام به داخل بازار می‌گریزد.»
(قرار بود ما منطقه عملیات را به شعاع ۵۰۰ متر شناسایی کنیم، به طوری که آن را مثل کف دست خود بشناسیم؛ و این کار انجام شد.)

قرار بود رضا به مأمورین بگوید: «بیرون بایستید که اگر احمد بود مشکوک نشود.» طرح فرار را رضا - قبلاً - به احمد رد کرده و در آن، قرار نوشته شده بود. احمد اضافه کرد: «در این جریان ممکن است یک پیرمرد واکسی، که در راه‌پله نشسته است، کشته شود؛ ولی گزیری نیست و او هم شهید انقلاب و وطن محسوب خواهد شد.» چند روز بعد احمد گفت: «رضا توانست خودش از همان محل فرار کند.»^۱

با آزادی رضا رضایی از زندان و تماس با افراد متواری برای تحویل سلاح و تسلیم داوطلبانه، و همکاری پدرش خلیل‌الله رضایی، که احمد با او ارتباط داشت، مقادیر قابل توجهی سلاح^۲ و تعدادی نارنجک و فشنگ تحویل داده شد؛ ولی در تماس‌هایی که رضا با سازمان داشت و به خصوص پس از کشته شدن احمد رضایی، پیشنهاد تسلیم و بر زمین گذاردن اسلحه رد شد و عملی سازشکارانه و ضدخلقی تلقی گشت.^۳

از اظهارات عبدالله محسن و تصویری که از جوّ پس از ضربه‌ها ارائه می‌دهد، نیز چنین بر می‌آید که در همان مقطع، امر معرفی داوطلبانه افراد به ساواک مطرح بوده است. این موضوع در گفت‌وگوی عبدالله زرین‌کفش و یکی دیگر از مجاهدین اسبق نیز انعکاس دارد. عبدالله محسن می‌گوید:

[...] میهن دوست به من گفت که «زیاد ناامید نباشید؛ ما یک طرحی داریم که شهرام [پسر اشرف پهلوی] را بدزدیم... اگر او را بگیر بیاوریم، همه بچه‌ها را آزاد می‌کنیم.»
ما به این نقشه دزدیدن شهرام خیلی امیدوار شده بودیم؛ که بعد دیدیم موفق نشد. میهن دوست و محمد حنیف را هم گرفتند. احمد رضایی ما را دید و گفت: «خودت می‌دانی؛ هر کار می‌خواهی بکنی، بکن؛ می‌خواهی خودت را معرفی بکنی، بکن.» [...] می‌گفتند اگر کسی می‌خواهد سربار دیگران نباشد، خودش را معرفی کند.^۴

۱. پرونده رحمان (وحید) افراخته، ج ۱: ص ۱۱۳. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۵۷۳.
۲. در مدارک رژیم، هم ۳۲ قبضه و هم ۳۷ قبضه آمده که با مدارک سازمان نیز همخوانی دارد؛ «ازغندی» در کتاب منتشره خود از یکصد قبضه می‌گوید که درست نیست.
۳. ازغندی، سال ۵۷ مصیبتی بزرگ...: صص ۱۹۴-۱۹۵؛ با اندکی تصرف.
۴. گفت‌وگوها: عبدالله محسن.

این قراین و آنچه که «ازغندی» دربارهٔ طرح ساواک به پیشنهاد رجوی برای تسلیم داوطلبانه افراد متواری از طریق رضا رضایی آشکار ساخته، احتمال جدی نبودن ماجرای فرار رضا رضایی را، تقویت می‌کند. به هر حال، رضا پس از پیوستن مجددش به گروه، نقش عمده و تعیین کننده‌ای به عهده گرفت. بهمن بازرگانی، به درستی این نقش رضا را تبیین کرده است:

رضا رضایی حدود یک سال و نیم - دو سال بیرون بود و سازماندهی اش را نشان داد. بچه‌ها را توانست جمع و جور کند. شناختی هم از ساواک پیدا کرده بود که توانست به بچه‌ها منتقل کند؛ این شناخت را - مثلاً - حسین روحانی که دستگیر نشده بود و بیرون بود، نداشت.^۱

۱. گفت‌وگوها: بهمن بازرگانی.



رضاشاهی



در یک برخورد مسلحانه

رضارضائی
طراح قتل
مستشار امریکائی
کشته شد

قتل سر لشکر
طاهری
نیز بوسیله
رضائی
طراحی
شده بود

بناک پاسپان گشت
دو چهره
تیراندازی
درواز میرواح
شد

پس از شناسایی
مطابقه رضائی
میباشد که در
تاریخ گذشته
در تهران در
محل کار



رضاء رضائی، رهبر نظامی باغی و دروغ گو

۲ ضارب
سر هنگ امریکائی
شناخته شدند

دو تن از اعضای
وادیو به نام
طاهری و دروغ
گو شناخته
شدند

رضاء رضائی و
معاون او که
چندین قتل
مسلحانه و
انعام شد

انگلیس سرشناس
طاهری پس از قتل
رضائی شناخته
شد

بناک پاسپان
گشت دو چهره
تیراندازی
درواز میرواح
شد

کیهان

رضارضائی



درفوف فدالیان
فلسطین، علیه ارتش
ملک حسین میجنگید

سرگزاره فرانسه از بیرون چنین گزارش میدهد
روزنامه الصبح چاپ بیروت که با سازمان ملل
فلسطین رابطه نزدیکی دارد با شماره روز شنبه
میگوید: رفا رضائی القاضی جوان ایرانی که روز جمعه
در جریان راهپیمایی با مأموران پلیس کشته شد
مأموران فلسطینی در ارتش یونسف و در غزه
۱۹۶۶ تاریخ ارتش فلسطین سرکشته کرده بود

سرگزاره فرانسه اعلام میکند:
روزنامه الصبح مکتب و بیوگرافی رضارضائی را
فلسطین مکتب فلسطینیان چاپ کرده و نوشته است:
مأموران اسرائیل رضارضائی را مکتب کرده اند
گناهکاران اسرائیل قتل سر هنگ را کشته شدند
اسرائیل را در ایران بینه داشته اند

۲۲ صفحه
اطلاعات
شماره ۲۲، فروردین ۱۳۵۷، شماره ۱۳۱۳، هفته ۴، روز یکشنبه

○ پیام سران زندانی سازمان به بازماندگان تشکیلات

محمد حنیف‌نژاد و سعید محسن، در اواسط زمستان ۱۳۵۰، متن پیامی را در زندان تدارک دیدند که بخش پایانی آن به دنبال بازرسی‌های پلیس در سلول‌های اوین مفقود شد. پیام مزبور، که با عبارت قرآنی «وَوَسَّيْلُمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا إِي مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (و به زودی ظالمان درخواهند یافت که در هر کجا باشند، سرنگون خواهند شد) آغاز می‌شد، نوعی وصیت سیاسی - تشکیلاتی بود که به قصد امیدوار ساختن بقایای سازمان و تأکید بر ادامه مبارزه نوشته شده بود. در صدر پیام آمده بود:

برادران! ما در شرایطی دست به تحریر این پیام می‌زنیم که دشمن خونخوار جمیع امکانات را از ما گرفته و تحت شدیدترین و وحشیانه‌ترین شکنجه‌های غیرانسانی و قرون وسطایی، ما و رفقای مان را برای اعدام آماده می‌کنند. [...] علی‌رغم تمام فشارها، هر طور شده، کاغذ و قلم به سلول آورده و با مشاوره‌ای کوتاه، از آنجا که به اعدام خود یقین داشتیم، پیام زیر را خطاب به برادران خود نوشتیم. [...]

برادران! وحدت تشکیلاتی ما هر مانعی را از برابرمان برخواهد داشت؛ لذا هرگز مایوس نشوید.^۱

در بخش میانی پیام نیز، به استناد خبری کوچک از یک حرکت چریکی شهری، به مجاهدین خلق وعده پیروزی داده می‌شود:

[...] شنیده‌ایم که به عمل پرداخته و ماشین‌های پلیس را قبل از عید منفجر کرده‌اید؛ پس بدانید که پیروزی از آن ماست.^۲

در انتهای متن به دست آمده - که ناقص است - مجدداً یادآوری شده که «وحدت تشکیلاتی را حفظ کنید. از دیگران عبرت بگیرید نه اینکه در چاه ویل اشتباهات سرنگون گردید»؛ و اشاره می‌شود که «ذیلاً شما را به رعایت اصول زیرین، که رمز بقا و کمال است، دعوت می‌کنیم»؛ و تنها یک بند از آن اصول در متن موجود باقی مانده است: «الف - اتخاذ موضع صادقانه در هر جا و مکانی».^۳

در فاصله دادگاه بدوی و تجدیدنظر نظامی، محمد حنیف‌نژاد مجدداً پیامی اختصاصی ارسال کرد که از

۱. دفاعیه مجاهد شهید...: ص ۵۹. قسمتی از دفاعیات سازمان...: ص ۱۹۲.

۲. قسمتی از دفاعیات سازمان...: ص ۱۹۲. دفاعیه مجاهد شهید...: ص ۶۰.

۳. دفاعیه مجاهد شهید...: ص ۶۱. قسمتی از دفاعیات سازمان...: ص ۱۹۲؛ لطف‌الله میثمی درباره انتساب این متن به محمد حنیف‌نژاد و سعید محسن به دلیل نوع نثر، تردید کرده است. میثمی، آنها که رفتند: ص ۴۶۷.

اهمیت زیادی برخوردار بود. نظر به اینکه این پیام دربردارنده اولویت‌های سازمانی و مبارزاتی آن زمان از دیدگاه رهبر و بنیانگذار مجاهدین خلق است در اینجا درج می‌شود:

درود بر همه رفقا

این سطور در شرایطی نوشته می‌شود که ما را از هر طرف بحرانی سخت احاطه کرده است. یک طرف، شدت ضربات کوبنده‌ای که یکی پس از دیگری به ما می‌خورد؛ و یک طرف، دستگیری‌ها و شکنجه‌های وحشیانه دژخیمان و نابودی و اعدام بالاترین، پاک‌ترین، منزه‌ترین و شجاع‌ترین فرزندان خلق ما، که انرژی فوران یافته فکر انقلابی آنها پرچم سرخ و خونین انقلاب مسلحانه توده‌ای را در اهتزاز آورده است.

در این شرایط سهمگین، که از هر جهت نمونه نادری از تسلط بین‌المللی امپریالیسم و صهیونیسم بر نیروی کار استثمارشوندگان می‌باشد، تنها و تنها یک چیز می‌تواند ما را از کشاکش شکست وارهانده و به سرمنزله آرمان انسانی خود، که رهایی خلق‌های اسیر است، نزدیک سازد.

انتظار دارم قبل از آنکه به بیان تنها عامل پیروزی خود که تنها ضامن پیروزی آرمان‌های ملی است پردازم، از همه رفقا و برادرانی که در جنبش مسلحانه ما سهم‌اند تقاضا کنم که به خاطر حفظ نوامیس و ارزش غایی کلمات و از آنجا که پیوسته در معرض تمایلات و جملات نغزی بوده‌اند که سطور حاضر در قیاس با آنها چیزی شمرده نمی‌شود، به تشریح این نکته پردازم که سوابق درخشان انقلابی گروه مجاهدین خلق، دستاوردهای انقلابی فراوانی را فراهم آورده که با برخورداری از آنها و درک روح مفاهیم در پس قوالب و کلمات می‌توان به خوبی در مسیر آرمان‌های انقلابی گام برداشت و آنها را با پروسه خلاق و دایمی تئوری و عمل، روز به روز، غنی‌تر و غنی‌تر ساخت. به هر حال رمز پیروزی ما در حفظ وحدت دایمی سیاسی و تشکیلاتی گروه است که در مساعی زیرمتجلی می‌گردد:

۱- وحدت تشکیلاتی؛ ۲- وحدت استراتژیک؛ ۳- وحدت ایدئولوژیک.

به این ترتیب تنها ضامن پیروزی و حفظ دقیق اصول راجعه به وحدت است که تنها و تنها از طریق اصل:

۲- «انتقاد» و «انتقاد از خود» ۲- اصل ادامه «بقای پیشتان» حفظ می‌شود.

۱- ح-م

□ ملاقات نماینده سازمان با امام خمینی در نجف

برای سازمانی که قیام ۱۵ خرداد را سرآغاز تولد اندیشه نوین مبارزاتی می‌دانست^۱ و رهبر آن صریحاً - حتی - در بازجویی‌های خود در مورد اعزام اعضا به اردوگاه‌های فلسطینی می‌نوشت که «تصمیم گرفتیم که عده‌ای از رفقا را بنا به فتوای کلیه علمای مسلمین و مخصوصاً آیه‌الله خمینی برای مبارزه با صهیونیسم به فلسطین بفرستیم»^۲، سازمانی که در شرایط افزایش روزافزون اقبال و رویکرد مردم به مراجع تقلید و به خصوص شخص امام می‌دانست و دریافته بود که می‌بایست به جلب حمایت روحانیون مبارز پیرو امام بپردازد و در تشکیلات خود «گروه روحانیت» تأسیس کرده بود؛ ارتباط با امام خمینی (ره) و جلب حمایت ایشان را دنبال می‌کرد.

بعد از اولین ملاقات نماینده سازمان با امام در سال ۴۹، ملاقات حسین احمدی روحانی، یکی از رهبران و اعضای قدیمی سازمان مجاهدین خلق، با امام خمینی (ره) در بهار ۱۳۵۱ در جهت تحقق همین هدف صورت گرفت. آقای سیدحمید روحانی مورخ معاصر، ماجرای ملاقات نماینده سازمان را از زبان امام خمینی (ره) چنین نقل می‌کند:

«... قبل از اینکه این دسته در داخل ایران به فعالیتی دست بزنند یک نفر از جانب آنها نزد من آمد و اظهار داشت که ما جمعیتی هستیم که بر مبنای قرآن می‌خواهیم قیام مسلحانه کنیم، به مبارزه چریکی دست بزنیم و از شما می‌خواهیم که ما را تأیید و حمایت کنید. به قرآن و نهج‌البلاغه خیلی تمسک می‌کرد و از خدا و پیغمبر دم می‌زد. به او گفتم که من جمعیت شما را نمی‌شناسم و از عقاید و افکار شما هم بی‌اطلاعم و به این حرف‌ها هم نمی‌توانم اعتماد کنم. او برای اینکه اطمینان مرا بتواند جلب کند، حدود یک ماه هر روز نزد من می‌آمد و از عقاید و افکار جمعیت خود برای من حرف می‌زد، من فقط گوش می‌دادم و هیچ‌گونه اظهارنظری نمی‌کردم. بعضی از نوشته‌هایشان را آورد من مطالعه کردم و روی انحرافاتشان انگشت گذاشتم و در کنار نوشته‌هایشان حاشیه زد و آنچه را که برخلاف اسلام و مبانی قرآن بود به آنها تذکر دادم. چون اظهار کرد که می‌خواهیم قیام مسلحانه کنیم، فقط یک کلمه به او گفتم این کار را نکنید چون موفق نمی‌شوید و خود را به هدر می‌دهید. من از مجموع اظهارات او و نوشته‌هایشان به این نتیجه رسیدم که این جمعیت به اسلام

۱. رجوع کنید به دو بازجویی از سعید محسن و محمد حنیف‌نژاد در بخش ضمائم این جلد.

۲. پرونده محمد حنیف‌نژاد، ج ۱: ص ۲۹۰. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۳۹۱.

اعتقاد ندارد، لیکن چون می‌داند که در کشوری مانند ایران که بیش از هزار سال است اسلام در رگ و پی این ملت ریشه دوانیده است جز با نام اسلام نمی‌توان پیشرفت کرد لذا اسلام را ملعبه کرده‌اند. بالای نوشته خود نام خدا را می‌گذارند لیکن ذیل آن همان حرف‌ها و بافته‌های مارکسیست‌ها و مادیون است. این فکر در آن روز فقط در حد یک گمان بود لیکن هر چه گذشت و نوشته‌هایشان بیشتر منتشر شد این گمان در من بیشتر تقویت شد. البته من نمی‌خواهم بگویم همه آنهایی که با این جمعیت هستند این جوریند. ممکن است در میان آنها افرادی باشند که واقعاً به اسلام اعتقاد داشته باشند و چه بسا افرادی که فریب آنها را خورده باشند لیکن اساس تشکیلات این جمعیت روی اعتقاد به اسلام نیست...»

آنگاه امام افزودند:

«البته من این فکر و گمان خود درباره سازمان را علنی نکردم چون آن کسی که از طرف آنها آمده بود وعده می‌داد که به زودی درصدد رفع انحراف‌های خود برمی‌آیند و خود را اصلاح می‌کنند، لیکن به هیچ‌وجه آنها را تأیید هم نکردم. البته رفقا و دوستان از ایران خیلی مرا زیر فشار گذاشتند. آقای طالقانی به من نوشتند «انهم فتیة آمنوا بر بهم و زدناهم هدی» آقای منتظری به من نامه نوشتند، آقای هاشمی رفسنجانی همین‌طور، بعضی علمای بلاد، نامه‌ها و پیغام‌هایی را درباره این جمعیت برای من فرستادند و خودشان هم با تمام قوا از این جمعیت حمایت کردند و حتی از وجوهات شرعیه در اختیار آنها گذاشته‌اند. نوز هم به من فشار می‌آوردند که از آنها حمایت کنم لیکن من آنها را یک جمعیت منحرف و گمراه می‌دانم و به هیچ‌وجه نمی‌توانم آنها را حمایت و تقویت کنم. من خطر اینها را برای اسلام از مارکسیست‌ها بیشتر می‌دانم.» (نزدیک به این مضامین).^۱

حسین روحانی بعدها در یک مصاحبه در مورد ملاقات خود با امام چنین گفت:

[...] درباره این ملاقات، از طرف داخل به من توصیه شد (یعنی به من و تراب حق شناس توصیه شد) که با امام تماس بگیرید و امام را در جریان مسائل داخل و مسائل سازمان بگذارید؛ و اگر امکان داشته باشد، ایشان اعلامیه‌ای بدهند در پشتیبانی از زندانیان در شرف اعدام، یعنی رهبران و مسئولین مجاهد ما. من مسئولیت این کار را به عهده گرفتم و از طریق آقای سید محمود دعایی، که آن روز سمپات ما بود، در سال ۵۱ موفق شدم که جلسات متعددی با امام داشته باشم؛ که بجز جلسه اول که ایشان [= آقای دعایی] شرکت داشت برای

۱. روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: ص ۴۰۹، سخنان امام در سال ۱۳۵۳ طی جلسه‌ای خصوصی بیان شده است.

معارفه، من در جلسات دیگر تنها بودم با امام، [که] مجموعاً هفت جلسه طول کشید. در حدود یک ماه و هر کدام [از جلسات] یک یا یک ساعت و نیم؛ و در این مدت من در زمینه‌های مختلف با امام صحبت کردم، بحث کردم.

از جمله مسائلی که در آنجا مطرح شد [و] گفتم، مسائل داخل ایران و وضع سازمان، ایدئولوژی سازمان، مبانی ایدئولوژیک سیاسی سازمان، [بود] و در همین رابطه هم دو کتاب، که در اختیار داشتم، کتاب امام حسین و جزوه راه انبیاء [را] به ایشان دادم؛ و ایشان هم به طور کامل مطالعه کردند و نظراتشان را به صورت کتبی نوشتند که متأسفانه الآن این نوشته کتبی در اختیار نیست و من می‌توانم به روی نکاتی که الآن در ذهنم هست تکیه بکنم. از جمله مسائلی که ایشان، بعد از مطالعه این کتاب‌ها، نظر دادند این بود:

یکی مسئله تحلیل ما از مسئله «قیامت» بود؛ که با تحلیل ما که معتقد بودیم در واقع حیات جدیدی است به دنبال حیات دنیا و به دنبال یک تغییرات کمی که دچار تغییر کیفی می‌شود، ایشان این تحلیل را تحلیل مادی می‌دانستند و مواجه [و] مخالف با آنچه در قرآن هست. مورد دیگر مسئله «تکامل» بود؛ که ما معتقد به تکامل انواع بودیم و اصل داروین، که باز ایشان آن را مخالف - به حساب - احکام قرآنی می‌دانست. از جمله مسائل دیگری که مورد بحث بود مسئله «مبارزه مسلحانه» در ایران بود که می‌دانید ما در آنجا معتقد به «مبارزه مسلحانه چریکی» بودیم. البته آنجا «چریکی» نمی‌گفتیم؛ معتقد بودیم که یک «مبارزه مسلحانه»، مبارزه‌ای است که می‌تواند توده‌ها را به مبارزه بکشاند و آمادگی مردم و جنبش برای چنین مبارزه‌ای. و امام سخت با این مسئله مخالف بودند و تأکید کردند که «من با مبارزه مسلحانه مخالفم و معتقدم که تشکیلات شما نابود می‌شود و از بین می‌رود». البته این مسئله‌ای بود که ما بعدها در بخش منشعب در سال [های] ۵۶ و ۵۷ در یک مبارزه ایدئولوژیک درون سازمانی به این مسئله رسیدیم. در رابطه با پیشنهاد ما برای صدور آن اعلامیه، ایشان تأکید کردند که «من هنوز لازم است که در رابطه با مواضع ایدئولوژیک سیاسی سازمان، اطلاعات بیشتری پیدا کنم و از افراد مختلف در این باره سؤال کنم» و از آنها - حتی - اسم هم بردند؛ از آقای منتظری، طالقانی و رفسنجانی و دیگران و مطهری اسم بردند. ما هم موافق بودیم و گفتیم که سعی می‌کنیم از طریق این آقایان، ما نامه‌ای برای شما بفرستیم؛ که البته گویا نامه‌هایی هم فرستادیم که ایشان تأکید کردند که این به معنی این نیست که «اگر باز هم آقایان موافق بودند، من موافق باشم یعنی تصمیم نهایی را خود من

اتخاذ خواهم کرد». به این ترتیب ایشان در آن موقع موافق با دادن چنین اعلامیه‌ای نبودند.^۱ حسین روحانی در مجموعه یادداشت‌های خود که در سال ۱۳۶۲ در زندان نوشته و به صورت کتاب نیز منتشر شده است، شرح دقیق‌تر و کامل‌تری از ملاقات‌های خود با امام ارائه نموده است.^۲ از جمله اشاره می‌کند که امام به نحوه برخورد با علما و روحانیون در کتاب «امام حسین» نیز انتقاد داشت و آن را خلاف مصلحت دوران مبارزه و به زیان مبارزین توصیف کرده بود.^۳ همچنین امام از عدم ذکر نام خدا در ابتدای دو جزوه سازمان نیز انتقاد نموده بود.^۴ ضمناً در مورد مبارزه مسلحانه نقل کرده است که امام تأکید کرد که برخلاف تصور سازمان، هنوز مردم برای حمایت و یا پیوستن به مبارزه مسلحانه آمادگی ندارند.^۵ در مورد صدور اعلامیه در حمایت از دستگیرشدگان سازمان، روحانی نوشته است که علاوه بر موضوع عدم شناخت کامل ایشان از افراد سازمان، در آن زمان «دادن اعلامیه را به ضرر حال و وضع زندانیان می‌دانستند» اما بعد از ملاقات‌ها اعلامیه‌ای در محکومیت جنایات رژیم شاه و انباشته شدن زندان‌ها از جوانان مسلمان، بدون ذکر مشخصی از سازمان، توسط حضرت امام خمینی صادر گردید.^۶ حجة الاسلام دعایی، در تابستان ۱۳۵۹، در یک سخنرانی روشنگرانه، پس از شرح ماجرای هوپیمارمایی و اعزاز تراب حق‌شناس - نماینده سازمان - به نجف اشرف جهت تماس با امام خمینی (ره)، جریان ملاقات‌های مکرر حسین روحانی با امام را چنین شرح داد:

[...] بعد از چندی، تراب حق‌شناس نزد من آمد و گفت که «ما از طرف سازمان مأموریت داریم که با امام در ارتباط باشیم و کلیه برنامه و ماهیت سازمان خود را به امام عرض کنیم و تا حد امکان حمایت ایشان را جذب کنیم». در آن موقع شمه‌ای از وضع سازمان را در اختیار من گذاشت و من هم که طلبه‌ای ساده بودم و به خصوص با معرفی دو شخصیت بزرگ - آقای زنجانی و طالقانی - با آن تعبیر یاد کرده بودند، عشق این کار را داشتیم؛ و به من پیشنهاد کردند که در یک رابطه منظم‌تر با سازمان قرار بگیرم. من این را قبول کردم. [...] در

۱. متن مصاحبه رادیو - تلویزیونی حسین احمدی روحانی. به نقل از روحانی، نهضت امام خمینی، ج ۳: صص

۴۰۳-۴۰۴.

۲. احمدی روحانی، سازمان مجاهدین خلق: صص ۱۳۴ - ۱۳۶.

۳. همان: ص ۱۳۵.

۴. همان.

۵. همان.

۶. همان: ص ۱۳۶.

سفر بعد، به اتفاق حسین روحانی آمد که از کادرهای بالا بود... آمدند و خواستند خدمت امام برسند و توضیحاتی را به عرض امام برسانند. [...]

چند جلسه پشت سر هم، به حسین روحانی اجازه دادند که مستقیماً حرف بزند. حرف‌هایش را زد؛ و از کتاب‌هایی که با خودشان آورده بودند که امام از طریق آن کتاب‌ها با طرز تفکر این سازمان آشنا بشوند، کتاب راه انبیاء - راه بشر بود و کتاب امام حسین معروف که آن روزها اسمش سیمای یک مسلمان بود؛ و چون خیلی ریز و ناخوانا بود، امام فرمودند: «بهتر است که بازنویس شود؛ چشم ضعیف است.» حدود سه هفته حسین روحانی در اتاق خود من در مدرسه مرحوم آقا سید کاظم یزدی در نجف اقامت داشت و این کتاب را رونویس می‌کرد و همه روزه چندین صفحه خدمت امام می‌بردیم و ایشان می‌خواندند. [...] امام درباره کتاب راه انبیاء - راه بشر فرمودند که «اینها ضمن این کتاب می‌خواهند بگویند که معادی وجود ندارد و معاد سیر تکاملی همین جهان است؛ و این چیزی است خلاف معتقدات اصولی اسلامی»؛ و باز برداشت امام این بود که «اینها بیش از آنکه تعبد داشته باشند، تمسک دارند؛ یعنی این مفاهیم که از نهج البلاغه و از قرآن گرفته می‌شود و با این شیوایی عرضه می‌شود، یک نحو وسیله هست؛ تمسکی به آن کرده‌اند و از بن دندان ایمان ندارند» [...] امام گفتند که «من تأیید نمی‌توانم بکنم. شما معتقد به مبارزه مسلحانه هستید؛ الآن وقتش نیست؛ پیروز نخواهید شد». اما اینکه بیایند سازمان را - صد درصد - تخطئه بکنند یا تأیید بکنند، خیر؛ تأیید نکردند و هرچه در این رهگذر فشار آمد، ایشان نپذیرفتند. [...] اینها کتاب‌های زیادی داشتند اما برای عرضه به امام و برای جلب نظر امام، فقط دو کتاب‌شان را آوردند؛ تکامل، اقتصاد به زبان ساده و شناخت رانیاوردند.^۱

در نخستین موضعگیری علنی و صریح امام خمینی (ره) در مورد «سازمان مجاهدین خلق» در چهارم تیر ماه ۱۳۵۹^۲، ایشان به ماجرای ملاقات با نماینده سازمان در نجف نیز اشاره کرد:

من در نجف بودم؛ اینها آمده بودند که مرا گول بزنند. بیست و چند روز [...] آمد در یک جایی و من فرصت به او دادم تا حرف‌هایش را بزند؛ او به خیال خودش که می‌خواهد مرا اغفال کند. مع الاسف از ایران هم بعضی از آقایان، که تحت تأثیر آنها واقع شده بودند - خداوند رحمتشان کند - آنها هم اغفال کرده بودند آنها را و آنها هم به من کاغذ سفارش

۱. مدنی، تاریخ سیاسی...، ج ۲: ص ۲۲۰. نیکنام، نفاق یا کفر پنهان: صص ۱۴۱-۱۴۲؛ نقل از روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۶ تیر ۱۳۵۹، ش ۳۱۷.

۲. در مورد زمینه‌ها و پی‌آمدهای سخنان امام و تفصیل مطالب ایشان رجوع کنید به جلد دوم همین کتاب.

نوشته بودند. بعضی از آقایان محترم از علما، آنها به من کاغذ نوشته بودند که اینها «آتهم فتیه...» قضیهٔ اصحاف کهف. من گوش کردم به حرف‌های اینها که ببینم اینها چه می‌گویند؛ تمام حرف‌هایشان از قرآن بود و از نهج البلاغه - تمام حرف‌ها! [...] این آمده بود که مرا بازی بدهد و من همراهی کنم با آنها. من هیچ راجع به [تأیید] اینها حرف نزدم. همهٔ حرف‌هایشان را گوش کردم؛ فقط یک کلمه را که گفت «ما می‌خواهیم قیام مسلحانه بکنیم»، گفتم: نخیر؛ شما نمی‌توانید قیام مسلحانه بکنید؛ بیخود خودتان را به باد ندهید.^۱

۱. صحیفه نور، ج ۱۲: صص ۱۹۳-۱۹۴. البته امام خمینی قبل از سخنان مزبور، یک بار در جمع غیرعمومی گروهی از دانشجویان در ۲۳ خرداد ۵۸ و بار دیگر در جمع محدود تعدادی از فرماندهان کمیته و سپاه خراسان در ۱۲ آبان ۵۸، جریان این ملاقات را نقل کرده بود ولی به دلیل آن که در آن دو مورد، موضوع، بازتاب مطبوعاتی و رسانه‌ای نداشت، سخنان ۴ تیرماه ۵۹ ایشان نخستین موضعگیری فراگیر علنی محسوب گردید. تفصیل بیشتر در جلد دوم.